

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

شناستامه

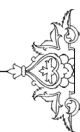
مجموعه اندیشه ولایت، جلد سوم: نبوت در قرآن
گزیده بخش سوم کتاب طرح کلی اندیشه اسلامی در قرآن،
سلسله جلسات رهبر معظم انقلاب در رمضان المبارک ۱۳۵۳ شمسی
کاری از دفتر اعزام مبلغ دانشگاه امام صادق علیه السلام
به سفارش سازمان بسیج حقوقدانان





مجموعه اندیشه ولایت

نبوت در قرآن



گزیده ی بخش سوم
کتاب طرح کلی اندیشه اسلامی در قرآن
سلسله جلسات استاد سید علی حسینی خامنه ای
مشهد مقدس مسجد امام حسن مجتبی علیه السلام
رمضان المبارک ۱۳۵۳ شمسی





مقدمه	۹
تذکرات و مباحث قرآنی سخنران در بخش نبوت	۱۵
مبحث سیزدهم: فلسفه نبوت	۲۱
سؤالات	۲۲
جایگاه نبوت	۲۳
فلسفه نبوت	۲۵
عدم کفایت حواس و غرائز	۲۵
عدم کفایت عقل	۲۷
رابطه دین و عقل	۲۸
تبیین قرآنی فلسفه نبوت	۳۳
نگاهی گذرا به مبحث سیزدهم	۳۶
مبحث چهاردهم: بعثت در نبوت	۳۷
سؤالات	۳۸
معنای بعثت	۴۰
خصوصیات نبی پیش از نبوت	۴۲
۱- برخورداری از درونمایه‌های قوی	۴۲
۲- سیر در مسیر زندگی معمول جامعه	۴۴
رستاخیز درونی نبی در قرآن کریم	۴۸
نگاهی گذرا به مبحث چهاردهم	۵۵



مبحث پانزدهم: رستاخیز اجتماعی نبوت.....	۵۷
سؤالات	۵۸
انقلاب و رستاخیز اجتماعی پیامبران.....	۶۱
معنای انقلاب.....	۶۱
هدف انبیاء از انقلاب و رستاخیز اجتماعی.....	۶۲
ضرورت انقلاب و رستاخیز اجتماعی پیامبران.....	۶۷
تبیین قرآنی انقلاب اجتماعی نبی.....	۷۰
نگاهی گذرا به مبحث پانزدهم.....	۷۵
مبحث شانزدهم: هدف‌های نبوت.....	۷۷
سؤالات	۷۸
اهداف انبیاء.....	۷۹
۱- هدف عالی (تزکیه و تکامل انسان).....	۸۰
۲- هدف میانی (تشکیل جامعه توحیدی).....	۸۳
تبیین قرآنی اهداف انبیاء.....	۸۸
۱- تشکیل جامعه توحیدی.....	۸۸
۲- تزکیه و تکامل انسان.....	۹۲
نگاهی گذرا به مبحث شانزدهم.....	۹۴
مبحث هفدهم: نخستین نغمه‌های دعوت.....	۹۵
سؤالات	۹۶
توحید، سرآغاز دعوت انبیاء.....	۹۷
علت تبیین اولیه هدف توسط انبیاء.....	۱۰۳
لزوم شروع تبلیغ دین با توحید.....	۱۰۵
تبیین قرآنی سرآغاز دعوت انبیاء.....	۱۰۷
نگاهی گذرا به مبحث هفدهم.....	۱۱۱



مبحث هجدهم: گروه‌های معارض ۱۱۳

سؤالات ۱۱۴

جامعه ایده‌آل اسلامی ۱۱۵

گروه‌های معارض انبیاء ۱۱۷

۱- سودجویان از اختلاف طبقاتی ۱۱۷

۲- ثروت‌اندوزان ۱۱۸

۳- حکام مستبد ۱۱۹

۴- سردمداران فکری ۱۱۹

تبیین قرآنی گروه‌های معارض انبیاء ۱۲۲

۱- ملأ (سودجویان اختلاف طبقاتی) ۱۲۳

۲- مترفین (ثروت‌اندوزان) ۱۲۳

۳- احبار و رهبان (سردمداران فکری) ۱۲۴

۴- طاغوت (حکام مستبد) ۱۲۴

نگاهی گذرا به مبحث هجدهم ۱۳۱

مبحث نوزدهم: فرجام نبوت ۱۳۳

سؤالات ۱۳۴

فرجام نبوت ۱۳۶

فرجام سلسله انبیاء ۱۳۸

فرجام هر یک از انبیاء ۱۴۲

تبیین قرآنی فرجام نبوت ۱۵۶

نگاهی گذرا به مبحث نوزدهم ۱۶۸

مبحث بیستم: تعهد ایمان به نبوت ۱۶۹

سؤالات ۱۷۰



تعهدآور بودن ایمان به نبوت	۱۷۱.....
مسئولیت و تعهد نبوت	۱۷۳.....
تبیین قرآنی تعهدات ایمانی نبوت	۱۸۴.....
نگاهی گذرا به مبحث بیستم	۱۸۹.....
نمودارها و ضمایم	۱۹۱.....
خلاصه‌ی جلد سوم از مجموعه‌ی اندیشه ولایت (نبوت در قرآن)	۱۹۲.....
نمودار شماره یک: نمای کلی بحث	۱۹۵.....
نمودار شماره دو: جایگاه نبوت، فلسفه نبوت و بعثت در نبوت	۱۹۶.....
نمودار شماره سه: اهداف نبوت و نخستین نغمه‌های دعوت	۱۹۸.....
نمودار شماره چهار: گروه‌های معارض و فرجام نبوت و تعهد ایمان به نبوت	۲۰۰.....



مقدمه



«بنده یک ماه رمضان در مسجد امام حسن مشهد سخنرانی مستمری جلسه‌ای داشتم... در آن سخنرانی‌ها راجع به توحید، امامت، ولایت، نبوت و سایر مباحث اساسی بحث شده است که الآن هم آن‌ها را تأیید می‌کنم. این‌ها پایه‌های فکری برای ایجاد یک نظام اسلامی بود.»^۱

توضیحات فوق از زبان رهبر معظم انقلاب، پیرامون مباحث عمیقی است که معظم له در ماه مبارک رمضان سال ۱۳۵۳ ه. ش (۱۳۹۴ قمری) به روشی نو، اصول اساسی و بنیادین اسلام را مبتنی بر قرآن کریم مطرح فرموده‌اند. ویژگی‌های منحصر به فرد این مباحث، عامل برتری آن نسبت به موارد مشابه می‌باشد.

معظم له در مقدمه‌ای که پیرامون این مطالب در سال ۱۳۵۳ مرقوم داشته‌اند، سه خصوصیت مهم آن را مطرح می‌فرمایند:

۱. معارف اسلامی از تجرّد و ذهنیت محض خارج شده و ناظر به تکالیف عملی و زندگی اجتماعی می‌باشد.

۲. ارائه مسائل فکری اسلامی به صورت پیوسته و به عنوان اجزای یک

۱. بیانات رهبر معظم انقلاب در ۴/۴/۱۳۸۱.





واحد که نتیجه آن، طرحی کلی و همه جانبه از دین است و ایدئولوژی ای کامل و بی ابهام را برای بشریت به ارمغان می آورد.

۳. محوریت قرآن کریم که بر مبنای آن به عنوان کامل ترین و موثق ترین سند، اصول اسلامی استنباط و فهم می گردد تا متکی بر سلیقه ها و نظرهای شخصی نبوده و نتیجه ی تحقیق، به راستی «اسلامی» باشد.

ویژگی های دیگری که بر ارزش این اثر افزوده است عبارتند از: منطقی بودن و دوری از هرگونه تعصب که این مباحث را برای جهانیان قابل استفاده می کند، نگاه نو و بدیع به مفاهیم دینی^۲، انطباق مباحث با سیره سیاسی مبارزاتی ائمه علیهم السلام^۳، توجه ویژه به ضعف ایمان به عنوان درد اصلی جوامع بشری و مسلمانان، وحدت آفرین بودن، آموزش شیوه تدبّر و تعمّق در قرآن کریم، تبیین مبانی نظام اسلامی و ...

محتوای این جلسات، در دفعات متعدد و با کیفیت متفاوت به چاپ رسیده است که آخرین نسخه آن تحت عنوان «طرح کلی اندیشه اسلامی در قرآن» که شامل چهار بخش می باشد، توسط مؤسسه صهبا به زیور طبع آراسته گشته است.

نوشتاری که پیش روی شماست، مجموعه کتاب های «اندیشه ی ولایت» می باشد که محتوای جلسات معظم له را در قالب ۴ مجلد، ارائه کرده است. موارد تمایز و تفاوت مجموعه ی کتاب های «اندیشه ی ولایت» با اثر مذکور را می توان این گونه تبیین نمود:

- با هدف کاهش حجم و افزایش جذابیت ظاهری، کتاب فوق تقطیع شده و هر بخش آن در قالب یک مجلد ارائه شده است.

۲. رک. به بیانات معظم له در ۱۳/۰۷/۱۳۶۷.

۳. رک. به بیانات معظم له در ۰۸/۰۴/۱۳۷۱.





- در کنار حفظ ساختار سخنرانی، هر مبحث به صورت دسته‌بندی و موضوع‌بندی ارائه گردیده است. در متن کتاب برخی مباحث که متناسب با شرایط سخنرانی ایراد شده یا توضیحات و زیرنویس‌هایی که برای مخاطب ضرورتی ندارد، حذف شده است. البته سعی وافر صورت گرفته تا موارد حذفی، به کلیات و جزئیات مهم مطلب خللی وارد نکند.

- ابتدای هر مبحث با هدف آمادگی ذهنی مخاطب، سؤالاتی پیرامون محتوای آن طرح شده است و موجب توجه و تعمق بیشتر مخاطب می‌گردد. - چکیده‌ای از هر مبحث، در پایان آن ارائه می‌گردد تا مخاطب را با روح کلی مبحث همراه کند.

- برخی از آیات محوری موضوع که توسط سخنران در ابتدای جلسه اشاره نگردیده، اما در محتوا بدان پرداخته شده، به اول هر مبحث افزوده شده است. - برجسته کردن جملات مهم و محوری، تمایز دیگر این نوشتار است که مخاطب را به سهولت به محتوای اصلی رهنمون می‌کند.

- نمودار درختی نیز می‌تواند به ترسیم شمای کلی موضوع به صورت نظم یافته، به همراه برخی جزئیات کمک نماید.

- در جلد سوم، قبل از ورود به موضوع اصلی کتاب که همان نبوت در قرآن است، برخی نکات و تذکراتی پیرامون قرآن آمده است. این موارد توسط سخنران در اثنای بحث مطرح شده است که با هدف پیراسته شدن متن اصلی از حواشی و توجه بیشتر به این نکات مهم، به صورت دسته‌بندی شده به ابتدای کتاب منتقل گردیده است. نکاتی چون تفاوت تفسیر و تأویل، روش قرآن در بیان قصص، روش صحیح و ناصحیح برداشت از قرآن و راه نیل به لطائف قرآنی.





- در پایان کتاب، خلاصه‌ای از محورهای اصلی مباحث ارائه شده است تا با مطالعه‌ی آن بتوان با سهولت به شمای کلی کتاب دست یافت.

«ایمان در قرآن» و «توحید در قرآن» دو جلد از مجموعه کتاب‌های «اندیشه‌ی ولایت» می باشد که پیش از این تدوین شده است. نوشتار حاضر، جلد سوم از این مجموعه است که تحت عنوان «نبوت در قرآن» ارائه می‌گردد. در این کتاب پس از بیان جایگاه نبوت، فلسفه‌ی نبوت را مطرح می‌کند. در مبحث بعثت در نبوت، به تبیین شرایط نبی قبل و بعد از نبوت پرداخته و رستاخیز درونی پیامبر و تحوّل اجتماعی ناشی از نبوت را تبیین می‌کند. هدف عالی و میانی نبوت موضوع مبحث بعدی می باشد. سپس توحید، به عنوان نخستین نغمه‌ی دعوت انبیاء ارائه شده و گروه‌های معارض انبیاء را معرفی می‌نماید. پس از طرح فرجام سلسله‌ی نبوت و سرانجام هر یک از انبیاء، به بررسی تعهد ایمان به نبوت می‌پردازد. جهت آشنایی بیشتر با ویژگی‌ها و محتوای جلسات معظم له توصیه می‌شود به کتاب «طرح کلی اندیشه‌ی اسلامی در قرآن کریم» که به همت مؤسسه صهبا منتشر شده است، مراجعه شود.





تذکرات و مباحث قرآنی سخنران در بخش نبوت



روش نادرست برداشت از قرآن

«كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً» مردمان همه یک امت و یک گروه بودند. در این باره مفسرین مفصلاً باهم بحث دارند... بعضی می‌گویند «كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً» اشاره است به اشتراکیت اولیه و آغازین دوران‌های ماقبل تاریخ، بنده عرض می‌کنم که شاهی بر این معنا وجود ندارد، جز اینکه اسم دوران اشتراکیت و آغازین، سر زبان‌هاست، اما حیفمان می‌آید که قرآن ما هم از آن نمذ کلاهی نداشته باشد، فقط همین، و الا «كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً» اشاره‌اش به دورانی که انسان‌ها با اشتراکیت آغازین و نخستین، به قول آقایان زندگی می‌کردند، مثل عرض کنم که حیوانات لخت و عور و گلهوار و در بیابان‌ها و می‌رفتند و قهرمانی می‌کردند و با پنجه سنگ را می‌تراشیدند و حیوانات را می‌گرفتند، می‌خوردند و گاهی هم همدیگر را، او را، ما مشارالیه بدانیم در این آیه که «كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً»، نه، نه! ما هرگز سعی نمی‌کنیم که به قرآنمان یک چیزی از جای دیگر بچسبانیم، نه؛ همانی که از قرآنمان می‌فهمیم، آن ما را بس است. ما آن را بفهمیم، خیلی هنر کردیم، احتیاجی ندارد قرآن ما که از حرف‌های دیگران و فرهنگ‌های دیگران یک حاشیه‌ای، ذیلی، به آن بدهیم و سرافرازش کنیم، نه؛ قرآن این سرافرازی را نمی‌خواهد، به هر صورت^۱.

تفاوت تفسیر و تأویل آیات

آن‌چه روایت در ذیل سورۀ شریفۀ «وَالصُّحُی» هست، مثل صدی نود روایات ذیل آیات قرآن، تفسیر ظاهر لفظ نیست، ظاهر لفظ معنای خودش

۱. کتاب طرح کلی اندیشه اسلامی در قرآن، صص ۳۱۸-۳۱۷.





را می‌دهد. ... آن [چه که] تأویل است، اضافه کردن یک نکته بر نکات این آیه است، والا خود آیه روشن است. امام علیه الصلاة والسلام نمی‌خواهند لفظ ظاهر آیه را بر خلاف ظاهر حمل کنند، بلکه ظاهر آیه به جای خود محفوظ، می‌خواهند یک چیزی اضافه کنند. آن چه را که من و شما در نگاه معمولی به آیه نمی‌فهمیم، امام علیه السلام آن چیز را هم به ما یاد می‌دهد؛ این اسمش تأویل است.^۲

روش قرآن در نقل داستان پیامبران

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ * طسم». این رمز اول سوره، البته از جمله بحث‌های خیلی کم‌اهمیتی است که در زمینه بعضی از آیات قرآن ممکن است مطرح بشود؛ که چیست این رمزها، آن جوری که مفسرین گفتند. کاری به کارش نداریم. «تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ الْمُبِينِ» این است آیه‌های کتاب روشن و روشنگر، «نَتْلُو عَلَيْكَ مِنْ نَبَأِ مُوسَى وَفِرْعَوْنَ بِالْحَقِّ» بر تو می‌خوانیم بخشی از داستان مهم موسی و فرعون را، بخشی از آن ماجرای مهم بناست بیان بشود. روش قرآن بر این است که در هر قسمتی که ماجرای پیغمبری را نقل می‌کند، از هر بُعدی که به داستان نگاه می‌کند، یک منظور خاصی دارد و به تناسب همان منظور است که یک قسمت مخصوصی از این داستان را انتخاب می‌کند برای نقل کردن. این جا یک قسمت خیلی کوتاهی را ذکر می‌کند، برای این است که یک منظور خاصی دارد و آن، مسئله غلبه حق بر باطل است.^۳

۲. همان، ص ۳۳۲.

۳. همان، ص ۳۶۴.





عدم تصریح مسائل روشن و عقلانی در قرآن کریم

چرا باید دعوت پیغمبر حتماً پیش برود و معاندانش سرکوب بشوند، چرا؟ علت این است: «وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاءَ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا لَاعِبِينَ» ما آسمان را و زمین را و آنچه در میانه آن هاست، به بیهوده نیافریدیم. «لَوْ أَرَدْنَا أَنْ نَتَّخِذَ لَهُمْ آلَاتٍ خَذَنَاهُمْ مِنْ لَدُنَّا إِنْ كُنَّا فَاعِلِينَ» اگر می خواستیم کار بیهوده ای انجام دهیم، البته انجام می دادیم؛ از پیش خود این کار را می کردیم، اگر کننده این کار بودیم، اما هرگز نمی کنیم. پروردگار عالم کار بیهوده نمی کند، برطبق باطل عمل نمی کند، به پوچی عمل نمی کند. یعنی چه؟ یعنی این آسمان و زمین را و آنچه در میان آن هاست، اگر آفریدیم، برطبق یک منظوری آفریدیم، برای رسیدن به یک هدف و یک مقصدی آفریدیم. حق یعنی خط سیر این آسمان و زمین و هر آنچه در این آسمان و زمین است به آن هدف، یعنی حق. آن راهی که آسمان و زمین و موجوداتش را به آن سرمنزل و مقصود و هدفی که برای آن آفریده شده اند می رساند، آن خط سیر، حق است. هر وسیله ای که انسان ها را به آن سرمنزل برساند، آن وسیله حق است. این ها دیگر در آیه قرآن تصریح نمی شود. مفاد آیه این است؛ یعنی با تدبیر در آیه، خیلی روشن است؛ و بنای قرآن بر این است که غالباً خیلی از چیزهایی که فهمیده می شود و روشن است و عقل انسان ها می رسد، آن ها را دیگر تصریح نمی کند.^۴

۴. همان، ص ۴۷۳.





انس با قرآن، لازمه درک لطائف آن

لازم است انسان انس بگیرد با قرآن تا این نکات جالب و زیبایی قرآن را درست بفهمد. غالباً کسانی که ملتفت نمی شوند این لطافت ها و ریزه کاری ها و ظرافت های قرآن را، با قرآن انس ندارند. اگر انسان انس پیدا کند با قرآن، لحن کلام قرآن به گوشش آشنا می شود، می فهمد قرآن چگونه دارد حرف می زند.^۵

۵. همان، صص ۴۷۴-۴۷۳.





مبحث سیزدهم: فلسفه نبوت

چهارشنبه، ۱۰/۷/۵۳

پانزدهم رمضان المبارک ۱۳۹۴



سؤالات:

۱. اگر عقل آدمی ناقص و محدود است پس کشورهای لائیک و سکولار چگونه به پیشرفت و توسعه دست یافته اند؟
۲. آیا می توان محدودیت و عدم کفایت عقل را اثبات نمود؟ چگونه؟
۳. آیا عقل و دین نسبت به یکدیگر متضاد هستند؟ اگر این گونه نیست، چرا در حدیث داریم که می فرماید: «دین خدا با عقل درک نمی شود»؟





بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ وَأَنْزَلَ مَعَهُمُ
الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِيَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ فِي مَا اخْتَلَفُوا فِيهِ وَمَا اخْتَلَفَ فِيهِ إِلَّا الَّذِينَ
أُوتُوهُ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمْ الْبَيِّنَاتُ بَغْيًا بَيْنَهُمْ فَهَدَى اللَّهُ الَّذِينَ ءَامَنُوا لِمَا اخْتَلَفُوا
فِيهِ مِنَ الْحَقِّ بِإِذْنِهِ وَاللَّهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ (٢١٣)

سوره بقره

يُسَبِّحُ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ (١)
هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ
الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ (٢) وَآخِرِينَ مِنْهُمْ لَمَّا
يَلْحَقُوا بِهِمْ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ (٣) ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو
الْفَضْلِ الْعَظِيمِ (٤)

سوره جمعه

جایگاه نبوت

... می‌دانند برادران که نبوت یکی از اصول همه ادیان است، اگر
بشود به آن گفت اصلی از اصول دین، بلکه بالاتر باید گفت. اینکه عرض
کردیم اگر بشود گفت اصلی از اصول دین، نه به این معناست که اصل
بودنش را کسی انکار نکند، نه؛ بلکه بالاتر از اصل، اصلاً دین بدون
اعتقاد به نبوت معنایی ندارد. دین یعنی آن برنامه‌ای، آن مسلکی،
آن مکتبی، آیینی که به وسیله پیام‌آوری از طرف خدای متعال رسیده؛
پس پیام‌آور و از سوی خدا آمدن، این جزو عناصر ذاتی دین است، اصلاً
قوام دین به این است. بنابراین در زمینه نبوت، جا دارد که ما به عنوان
یکی از مسائل مهم و اصولی دین بحث کنیم و صحبت کنیم.
البته در زمینه نبوت، یک سلسله بحث‌هایی هست که این‌ها رایج و





متداول است. شما هر کتابی را که درباره نبوت نوشته شده باشد، بردارید نگاه کنید، این بحث‌ها را در آن خواهید دید و ما از آن بحث‌هایی که در کتاب‌ها، درباره نبوت معمولاً مطرح می‌شود، یک دانه‌اش را فقط، یکی‌اش را، آن هم با یک سلیقه مخصوصی، در این سلسله مباحثمان درباره نبوت مطرح کردیم و آن همین بحث امروز ماست که موضوع تلاوت امروز است. و الا بقیه مباحثی که در زمینه نبوت، درباره نبوت، در پیرامون نبوت، در نوع کتب کلامی انجام می‌گیرد، به نظر ما مسائلیست که اگرچه در جای خود حرف‌های درستی، بلکه حرف‌های لازمی است، اما حرف درست بودن، لزوماً به این معنا نیست که بنده هم ناچار باشم در این زمان، در این شرایط، با این نیازها، آن حرف درست را این‌جا مطرح کنم. خیلی از حرف‌های عالم درست است - از این‌جا تا چند کلمه‌اش به عنوان یک آموزش عمومیت نسبت به همه کارهای فکری و تحقیق‌یمن که عرض می‌کنم - ما باید ببینیم در میان درست‌ها، کدام لازم است؟ در میان لازم‌ها، کدام لازم‌تر است؟ در میان لازم‌ترها، کدام فوریت‌؟ در میان فوری‌ها، کدام فوتی و حیاتیست؟ اول آن را بگیریم، از آن که فراغت پیدا کردیم، بحث‌های بعد، و به همین ترتیب، این قدر پیش برویم، تا بعد برسیم در آخر کار، به بحث‌هایی که اگرچه درست هست، اما لزومش، ضرورتش، آن اندازه‌ها احساس نمی‌شود. ...

... جامعه ما هنوز مفهوم نبوت و معنای بعثت و هدف از بعثت و انجام و فرجام بعثت و راه بعثت و شعار نبوت، این‌ها را نمی‌داند؛ نمی‌داند که به این وضع دچار است، مسلمان هدف بعثت محمدی را نمی‌داند که این گونه است کارش، اگر هدف بعثت پیغمبرش را می‌دانست، دنبال آن هدف





می‌رفت. ما هنوز در مسائل اولی، مسائل مقدماتی، مسائل اصولی در زمینه نبوت گیریم، بپردازیم به مسائل فرعی و درجه چهار و پنج؟ لذاست که ما در بحث نبوتمان، از بحث‌هایی که معمولاً متکلمین در کتاب‌ها انجام داده‌اند و انجام می‌دهند، هیچ کدامش را مطرح نمی‌کنیم.

فلسفه نبوت

اولین مطلبی که ما درباره نبوت بحث می‌کنیم، فلسفه نبوت است. چرا باید پیامبری باشد؟ چرا باید کسی از سوی پروردگار کمر به هدایت انسان ببندد؟ مگر خود انسان نمی‌تواند؟ مگر دانش بشری و اندیشه انسانی کافی نیست؟ پیغمبر چرا؟ پیام‌آوری میان غیب و شهود چرا؟ این یک مسئله‌ایست که بایستی ما بدانیم. اگر ندانستیم فلسفه نبوت را، بقیه بحث‌هایی که درباره نبوت هست، یک سلسله بحث‌های تقریباً پادرها خواهد بود. پس باید اول بدانیم که نبوت برای چه؟ فلسفه نبوت، ... (در) یک کلمه این است که حواس انسان، غرائز انسان و خرد انسان، برای راهبری و دستگیری انسان کمند.

عدم کفایت حواس و غرائز

یک سلسله موجودات با حواسشان ممکن است اداره بشوند. بعضی از حیوانات را شاید به این صورت سراغ داریم، که این‌ها فقط از حواس خودشان مایه می‌گیرند؛ حواس ظاهری. نوع حیوانات و بیشترشان از غرائز مدد می‌گیرند برای هدایت شدن، یعنی زنبور عسل غریزه‌اش به او می‌گوید برو روی گل بنشین، روی گل خوشبو، و از عطر آن و از جوهر آن بمک، بعد برو در خانه و کندو، خانه‌ها را به آن صورت شش‌گوشه و مسدس بساز، و





آن جا با ترتیباتی وارد خانه بشوید و خارج بشوید، و ملک های و اعوانی و پاسبانانی و خلاصه یک تمدن زنبوری داشته باش.

... تکامل، ترقی، پیشرفت، در کار زنبور عسل و در کار هیچ حیوان دیگری موجود نیست. آنچه که هست وحی فطرت و وحی غرائز و راهنمایی کیفیت آفرینش و خلقت اوست که او را می کشاند، حرکت می دهد، راه می نمایاند، موانع را به او نشان می دهد تا اینکه این می تواند کار خودش را انجام بدهد، جز غریزه چیز دیگری نیست.

انسان هم از غریزه استفاده می کند، اما کم. اولی که شما به دنیا آمدید، حکم شما بلانسبت، حکم یکی از همین حیوانات بود. با غریزه، با کشش فطرت و طبیعت بود که توانستید مخزن غذای خود را در سینه مادران پیدا کنید و وقتی او را در دهانتان گذاشتند، بمکید. کسی به شما یاد نداده بود مکیدن را، یک جایی دستور عملی و سمعی و بصریاش را یاد نگرفته بودید، این غریزه شما بود. هرچه که شما از مرحله کودکی بالا آمدید، تدریجاً این ابزار، این عینک، این سلاح که نامش غریزه است، ضعیف شد، بی اثر شد، کم فایده شد؛ چیزی پراثرتر، قوی تر، نیرومندتر، به نام عقل و خرد انسان، جای آن را گرفت و شما شدید خردمند. شما دیگر حالا با غریزه کار نمی کنید، این غریزه نیست که به شما می گوید آقا، برو در دکانت را باز کن یا در فلان ساعت ببند یا مشتری را این جور جواب بده یا درس را این جور بخوان، یا تدریس را آن جور بکن، این ها غریزه نیست، این ها آموزش هایی است که شما از فکر و از دانش استفاده کردید و فراگرفتید و راه زندگیتان را پیدا کردید.





عدم کفایت عقل

اما آیا این خرد، این اندیشه انسانی، کفایت می‌کند که شما را هدایت کند و به سرمنز سعادتمند برساند؟ عقل بشر برای هدایت او بسنده هست؟ خود خرد اگر باز باشد، اگر فکر کند، اگر تعصب نورزد، اگر بدون غرض بخواهد قضاوت کند، خواهد گفت نه؛ مثل دادگاهی که خودش رأی به عدم صلاحیت خودش بدهد، دادگاهی که خودش رأی می‌دهد من صلاحیت ندارم در این مورد قضاوت بکنم. خرد سالم بی‌غرض انسانی، قضاوت می‌کند که من صلاحیت ندارم انسانیت را مستقلاً هدایت کنم. دلیل می‌خواهید؟ دو جور دلیل داریم. **یک دلیل آن است که عقل بشر محدود است، بی‌نهایت نیست، در حالی که نیازهای انسان‌ها بی‌نهایت است.** از کجا می‌تواند همه نیازها را یک خرد بفهمد، تا اینکه در مقابل آن نیازها، آنچه که جای این نیازها را پر کند، فراهم بیاورد یا قانون بگذارد؟ نمی‌تواند عقل انسان این کار را بکند، او ضعیف‌تر است، ناتوان‌تر است، نارسا‌تر است از اینکه بتواند همه دردها را بشناسد و درمان مناسب را برای همه آن‌ها فراهم بیاورد.

دلیل دیگر این است که نگاه کنید به واقعیت‌های تاریخی و علمی، ببینید آیا خردها توانستند؟ آیا عقل‌هایی مثل عقل ارسطو و افلاطون و سقراط توانستند بشر را اداره بکنند؟ افلاطون متفکر، بعد از آنی که می‌نشیند فکر می‌کند، مشورت می‌کند، مطالعه می‌کند، تحقیق می‌کند، مدینه‌فاصله‌ای ترسیم می‌کند که این مدینه‌فاصله فقط به درد ذهن و داخل صندوق خانه خود جناب افلاطون می‌خورد؛ به دلیل اینکه یک لحظه در عالم، این مدینه‌فاصله عملی نشد. و شما امروز مدینه‌فاصله





افلاطون را که نگاه کنید، با ترتیبات دنیای زمان، به نظرتان چیز غیر قابل قبول و مسخره‌ای می‌آید.

شما ببینید مکتب‌های عقلی را و فلسفی را که چطور در مقابل هم صف‌آرایی می‌کنند. ببینید که انسانیت تا به یک مبدأ و نقطه‌ای فراتر و بالاتر و عمیق‌تر از خرد انسان متصل نباشد، نمی‌تواند راه به هدایت و سعادت برساند.

رابطه دین و عقل

نبوت معنایش این است: یک نیرویی بالاتر، یک هدایتی قوی‌تر و عمیق‌تر از هدایت حسی، از هدایت غریزه، از هدایت عقل لازم دارد انسان. این هدایت می‌آید چه کار می‌کند؟ می‌آید با حس شما رقابت می‌کند؟ می‌آید با غریزه شما مخالفت می‌کند؟ می‌آید سرعقل را به سنگ می‌زند؟ ابداً. او می‌آید تا عقل را راهنمایی کند، تا عقل را پرورش بدهد، تا عقل دفن شده را از زیر خروارها خاک بیرون بیاورد.

امیرالمؤمنین ما صلوات الله و سلامه علیه، اشتباهی گفتم، امیرالمؤمنین بشریت - منحصراًش نکنیم به خودمان امیرالمؤمنین را - او معلم بشریت است، امیرالمؤمنین بزرگ بشریت می‌گوید پیغمبران را خدا فرستاد، بنابر آنچه که در نهج البلاغه است، تا اینکه وادار کنند انسان‌ها را تا به میثاق پیمان فطرت خود پایبند بمانند و نعمت‌های فراموش شده را به یادشان بیاورند، بعد «و يُثِيرُوا لَهُم دَفَائِنَ الْعُقُولِ»، خردها، عقل‌ها، درک‌ها، شعورهای جامعه‌های بشری که به وسیله فرعون‌ها و نمرودها و بزرگ‌ها و قدرتمندها دفن شده بود، پیغمبران می‌آیند تا اینکه این دفینه‌ها را بیرون بیاورند، این عقل‌های دفن شده را برشورند. فرعون دوست نمی‌دارد که





مردم دارای عقل باشند، دوست نمی‌دارد که انسان‌ها بفهمند؛ چون اگر بفهمند، او وجودش باطل و افسانه خواهد شد، که این را در بحث‌های بعدی نبوت به تشریح خواهیم دید ان شاء الله.

پس پیغمبرها با نیروی وحیی که دارند، به جنگ عقل نمی‌روند. **آنی که خیال می‌کند دین با عقل منافات دارد، یا دین را نمی‌شناسد یا عقل ندارد**، والا کسی که دارای عقل است، کسی که عقل را آزموده و تجربه کرده است و دین را هم می‌شناسد، خوب می‌داند که دین هیچ منافاتی با دانش بشر و با عقل بشر نمی‌تواند داشته باشد اصلاً؛ و ندارد. آنچه که دین بگوید، عقل‌های صحیح می‌فهمند و می‌پسندند. آن مردم نادانی که به نام دفاع از دین، گاهی می‌گویند آقا، دین را نباید وجهش را بخواهی، نباید در دین استدلال طلب بکنی، نباید فلسفه در باب دین بخواهی، خیال می‌کنند که این حرف - فلسفه خواستن، فلسفه گفتن - از قدر دین می‌کاهد؛ باید بدانند که این جور نیست؛ این جور نیست. دین صحیح وقتی در مقابل عقل کامل عرضه بشود، هیچ با همدیگر منافات و تعارضی ندارند. امروز عقل‌های بزرگ انسانیت، توحید دین را، نبوت دین را، نماز دین را، روزه دین را، زکات دین را، احکام فرعی دین را می‌فهمند.

وقتی عقل انسان و تجربه دانش بشر الکل را می‌شناسد، مضرات الکل را می‌داند، ضربه و لطمه آن را بر روی جسم، بر روی اعصاب، بر روی روحیه و بر روی وضع عمومی اجتماع می‌فهمد، چرا من نتوانم و جرأت نکنم که آیه قرآن را با قدرت بخوانم: «إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَالْأَنْصَابُ وَالْأَزْلَامُ رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ فَلَجِّتُمُوهُ»^۱، چرا آیه قرآن را مطرح نکنم؟ چرا استناد نکنم به آنچه که دانش بشر در این زمینه فهمیده؟ چرا نگویم که از عمل شیطان

۱ سوره مبارکه مائده، آیه ۲۹۰





است؛ یعنی شیطان‌ها هستند که این را به شما می‌دهند و شیطان‌ها هستند که از عرق خوری آن عرق خور بدبخت استفاده می‌برند، چرا این را نگوئیم؟ آئی که شنیدید امام سجاد صلوات الله وسلامه علیه فرموده «دین الله لا يُصابُ بالعقول»، معنایش چیز دیگر است؛ یعنی آیین الهی را با عقل نمی‌شود کشف کرد. یعنی چه نمی‌شود کشف کرد؟ یعنی اگر شما روایتی نداشته باشید که نماز ظهر چهار رکعت است، با عقل نمی‌توانی بفهمی که نماز ظهر چهار رکعت است، حرف بسیار درستی هم هست. اگر خود قرآن نگوید که وقت نماز «أَقْرِ الصَّلَاةَ لِلدُّلُوكِ الشَّمْسِ إِلَى غَسَقِ اللَّيْلِ وَفُرْآنَ الْفَجْرِ»^۲، قرآن اگر این را نگوید، تو از راه عقل و اندیشه و خرد معمولی نمی‌توانی بفهمی که کی است وقت نماز، این را باید قرآن بگوید، این را باید حدیث بگوید، این را باید وحی به ما بگوید. منظور امام سجاد این است، ظاهر فرمایش هم همین است که «دین الله لا يُصابُ بالعقول». معنایش این نیست که ما احکام دین و معارف دین را با بینش عقل و با عینک عقل و خرد انسانی نمی‌توانیم ببینیم، که یک عده نادان به نام دفاع از دین، با جوش، با حرارت، داد می‌کشند آقا، برای دین فلسفه بیان نکنید. چرا نکنیم؟ چرا بیان نکنیم؟ البته همیشه می‌گوییم، تکرار می‌کنیم، اعتراف می‌کنیم که آنچه ما می‌فهمیم، یک هزارم از معارف عمیق دین نیست، آئی که ما می‌توانیم تطبیق کنیم و توضیح بدهیم، خیلی کمتر از آنچه که در واقعیت ممکن است انجام بگیرد و وجود داشته باشد هست، در این تردیدی نیست. اما یک کلمه من می‌گویم، یک کلمه نفر بعدی می‌گوید، یک کلمه نفر بعد از او می‌گوید. در خط طولی تاریخ بشر، وقتی که حساب می‌کنید، بعد از دویست سال، پانصد سال، می‌بینید انسانیت، بشریت،





به عمق دین بسیار مؤمن تر، معترف تر، مذعن تر است از روزگاری که این فکرها و این اندیشه ها و این تطبیق ها برایش پیش نیامده بود.

بنابراین دین که می آید، برای کوبیدن عقل نمی آید، برای نسخ کردن عقل و بیرون راندن عقل از زندگی نمی آید، پس دین می آید برای چه؟ برای هدایت عقل، برای دستگیری عقل. عقل هست، اما وقتی هوس در کنارش باشد، نمی تواند درست قضاوت کند. عقل هست، ولی وقتی طمع پهلوی به پهلویش باشد، نمی تواند درست ببیند. وقتی غرض در کنارش است، نمی تواند درست بفهمد. دین می آید هوس ها را، هواها را، طمع ها را، ترس ها را، غرض ها را، از عقل می گیرد، عقل سالم کامل را تقویت می کند، تأیید می کند تا او خوب بفهمد. و شما وقتی که مراجعه می کنید به اسلام، می بینید اول تا آخر اسلام، پراست از جلوه های عقل. در قرآن چقدر داریم «أَفَلَا تَعْقِلُونَ»، چقدر داریم «أَفَلَا تَتَفَكَّرُونَ»، چقدر داریم؛ برای اینکه بفهمید، برای اینکه بدانید، چقدر داریم «إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَةً لِّأُولِي الْأَلْبَابِ» برای عقل دارها. در روایات چقدر داریم «إِنَّ لِّلّٰهِ عَلَى النَّاسِ حُجَّتَيْنِ» دو حجت خدا بر مردم دارد؛ یکی پیغمبر و یکی عقل. باز هم عقل، درباره عقل بیش از این دیگر حرف نمی زنیم.

اجمالاً این کلمه یادتان باشد که خلاصه حرف این شد که انسان بدون هدایت وحی، بدون اینکه وحی به سراغ او بیاید و به دادش برسد، نمی تواند خودش را به سرمنزل سعادت برساند؛ و وقتی وحی آمد، عقل را سرکوب نمی کند، همچنانی که غریزه را سرکوب نمی کند، همچنانی که حواس ظاهره را از بین نمی برد، نه؛ می آید حواس ظاهره را، غرائز انسانی و بشری را، نیروی خرد و اندیشه آدمی را تقویت می کند، تهذیب می کند،





تزکیه می‌کند، دستگیری می‌کند، به او می‌آموزد. این وظیفه وحی است؛ بنابراین فلسفه نبوت این است.

چون این جور است، چون ما ناقصیم، چون دانش و بینش بشری برای هدایت‌مان کافی نیست، باید دستی از غیب برون آید و ما را هدایت کند. جای بیرون آمدن دستی از غیب این جاست، نه آن جایی که بنده وقتی که یک ذره گرسنه ماندم، دنبال یک لقمه نان نرم، منتظر باشم تا دستی از غیب برآید؛ نه مال آن جایی که وقتی در مقابل یک گناهی قرار گرفتم، به تأسف و حسرت و اندوه بس کنم و منتظر بمانم تا دستی از غیب برایم برون آید؛ نه آن جایی که تکلیف الهی‌ام را انجام ندهم، امر به معروف نکنم، نهی از منکر نکنم، راه خدا را نپیمایم، منتظر باشم تا دستی از غیب برون آید و کاری بکند. ... این جور آدم‌ها باید بدانند که اگر دستی از غیب برون آمد، اول توی مغز خود این‌ها می‌کوبد که این وجودهای ضایع و باطل را بیندازد دور، سقطشان کند. دستی از غیب برون آمدن و کاری کردن هست، اما این جاست که من گفتم، لازم است برای هدایت انسان که دستی از غیب بیاید و آن دست نبیست، دست نبوت است، آن مهارت رسالت است که می‌آید انسان‌ها را هدایت می‌کند، با همان صورتی که عرض کردیم، نیروی عقل را در آن‌ها برانگیزد.





تبیین قرآنی فلسفه نبوت

آیاتی که در این زمینه هست، آیات بسیار پرمغز و پرمعناییست. ... «كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً»^۳ مردمان همه یک امت و یک گروه بودند. در این باره مفسرین مفصلاً باهم بحث دارند. ... بعضی می‌گویند «كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً» اشاره است به اشتراکیت اولیه و آغازین دوران‌های ماقبل تاریخ، بنده عرض می‌کنم که شاهی برای این معنا وجود ندارد، جز اینکه اسم دوران اشتراکیت و آغازین، سر زبان‌هاست، اما حیفمان می‌آید که قرآن ما هم از آن نمد کلاهی نداشته باشد. ... «كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً» را چند جور می‌شود معنا کرد، دو جور معنایش در پرتوی از قرآن هست که حالا مراجعه می‌کنید و ملاحظه می‌کنید، یک معنا به نظر من می‌رسد که غیر از آن دو معناست که در این ترجمه اشاره کردم. «كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً»، یعنی انسان‌ها و مردمان همه به یک حالت برابر و همسان بودند، از لحاظ نیازها و از لحاظ مایه‌ها. همه انسان‌ها دارای یک سنخ نیاز بودند و همه انسان‌ها دارای یک اندازه مایه، و واقعیت اجتماعی همیشه همین جور است. همه انسان‌ها عقل دارند، فکر دارند، هوش دارند، حس ششم دارند، حواس ظاهره دارند، حواس باطنه دارند. همه انسان‌ها گرسنگی دارند، تشنگی دارند، هوس جنسی دارند، خانه می‌خواهند، لباسی می‌خواهند و از این قبیل. نیازها همه برابر؛ تقریباً از یک سنخ، و مایه‌ها مشابه. یک انسانی در یک تربیت بهتری تربیت شده باشد، مایه‌اش شکوفا شده باشد، مطلب دیگری است.

پس انسان‌ها به طور طبیعی و معمولی، امت واحده بودند، با نیازهای همسان، با مایه‌های برابر و مشابه که در ترجمه این را قید کردیم. «فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ»^۴ در میان این انسان‌های برابر، خدای متعال پیامبران را برانگیخت، در

۳ سوره مبارکه بقره، آیه ۲۱۳

۴ سوره مبارکه بقره، آیه ۲۱۳





این همسطح‌ها یک انسان را پروردگار عالم، بالاتر، قوی‌تر، عمیق‌تر، پرشورتر، و پرمایه‌تر سراغ کرد و او را برانگیخت، که چه بکند؟ «مُبَشِّرِينَ» مژده‌رسانان، «و مُنْذِرِينَ» و بیم‌دهندگان. مژده چه می‌دهند پیغمبران؟ مژده بهشت می‌دهند، مژده سعادت دنیا می‌دهند، مژده مدینه‌فاضله می‌دهند، مژده استقرار امنیت و صلح و رفاه می‌دهند، مژده از بین رفتن فقر و نومیدی و ترس و ناامنی و جهالت می‌دهند، مژده رسانانند، و بالاخره مژده تشکیل حکومت فاضل و مدینه صالح به انسان‌ها می‌دهند و بعد از آن مژده رفتن به بهشت و اتصال به رضوان پروردگار می‌دهند، مژده می‌دهند. و بیم‌دهندگان؛ می‌ترسانند، از آتش جهنم هم می‌ترسانند، از باریکی پل صراط هم می‌ترسانند، از بدبختی دنیا هم می‌ترسانند، از تسلط عفریت جهل و فقر هم می‌ترسانند، از سقوط در دره و سراشیب فساد هم می‌ترسانند، از نابود شدن مایه‌های انسانی هم می‌ترسانند، بیم‌رسانانند، بیم‌دهندگانند.

«فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ مُبَشِّرِينَ وَمُنْذِرِينَ وَأَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ»، همه‌اش هم این نیست که بگویند مردم بترسید، مردم مژده باد شمارا. چه داری همراهت؟ کتابی از سوی پروردگار. نازل فرمود با آنان کتابی به حق، برطبق حق. حق را معنا کردم چند بار... اجمالاً آنچه که مطابق با فطرت عالم است، آنچه که با روند طبیعی عالم همراه است، آن حق است. آنچه که با فطرت انسان و سرشت جهان تطبیق می‌کند، آن را می‌گویند حق. کتاب پیغمبرها هم حق است، انسان را در راه طبیعی‌اش، در مسیر فطری‌اش، در بستر معمولی و روند تکاملی‌اش پیش می‌راند، جلو می‌برد، کمک می‌کند، کتاب پیغمبرها حق را با خود دارد. «أَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِيَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ فِيمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ» تا آن کتاب، «لِيَحْكُمَ»؛ یعنی تا کتاب حکم کند میان مردم، در آن چیزهایی که درباره آن اختلاف می‌ورزند بایکدیگر.





بالاخره مردم دور از اختلاف نمی‌شوند، اختلافات در میان انسان‌ها یک سنت است و بودنش لازم است... برای خاطر اینکه اختلاف موجب تکامل است... کتاب می‌آید تا میان مردم حکم کند، قضاوت کند، حکومت کند درباره چیزهایی که در آن اختلاف ورزیده‌اند. این جا چه می‌فهمیم ما؟ می‌فهمیم که حکومتی که انبیاء به وجود می‌آورند، حکومت فرد نبی، حکومت شخص، حکومت استبداد نیست؛ بلکه حکومت قانون است، حکومت کتاب است، نبی وقتی می‌آید، جامعه‌ای درست می‌کند که حاکم در آن جامعه، در معنا و در واقع، همان کتاب است؛ یعنی قانون.

«لِيُحْكَمَ بَيْنَ النَّاسِ فِيمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ»، «وَمَا اخْتَلَفَ فِيهِ» درباره این کتاب اختلافی به وجود نیامد، اختلافی نکردند، «إِلَّا الَّذِينَ أُوتُوهُ» مگر آن کسانی که کتاب به آن‌ها داده شده بود، آن کسانی که همین کتاب آسمانی برای آن‌ها آمد، خود آن‌ها درباره کتاب آسمانی اختلاف کردند. این به ما چه رانسان می‌دهد؟ نشان می‌دهد وجود تحریف را در ادیان آسمانی، در میان گفته‌های پیامبران. پیامبران وقتی آمدند، کتاب را، قانون را، مکتب را آوردند؛ بعد همان کسانی که این کتاب و قانون و مکتب به آن‌ها داده شده بود، درباره‌اش اختلاف کردند. اختلاف کردند، یعنی چه؟ یعنی یک تیپ راست گفتند، یک تیپ خلاف واقع گفتند؛ پس بنابراین هستند کسانی که پیروان یک دینی هستند و سخن دین را می‌زنند، اما خلاف واقع می‌گویند، اشاره به وجود نسخ و تحریف در ادیان.

«مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمْ الْبَيِّنَاتُ بَغْيًا بَيْنَهُمْ» از روی دشمنی و طغیان با یکدیگر، «فَهَدَى اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا لِمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ مِنَ الْحَقِّ بِإِذْنِهِ» آن کسانی که مؤمنند، گرویده به دین حقند، خدا آن‌ها را هدایت کرد به پاسخ آنچه که در آن اختلاف کرده بودند، به اذن و رخصتش، «وَاللَّهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ





مُسْتَقِيمٌ» و خدا هدایت می کند هر که را بخواهد به راه راست

سوره جمعه را کسانی که قرآن دستشان هست، جزء بیست و هشتم را بیاورند، قبل از سوره تبارک، «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ * يُسَبِّحُ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ الْمَلِكِ الْقُدُّوسِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ» سوره جمعه است تا «وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ».^۵ پس ما تا حالا چه فهمیدیم؟ فهمیدیم فلسفه نبوت را و اینکه این یک اصل است در همه ادیان، بلکه اصل مادر، که اگر این نباشد، دین معنی و مفهوم درستی نمی تواند داشته باشد؛ چون دین آن چیزی است که از طرف پروردگار می آید، به وسیله پیام آوری، پیام آورنده وحیی.

نگاهی گذرا به مبحث سیزدهم:

نبوت و ارسال انبیاء از عناصر ذاتی در شرایع الهی است. زندگی انسان با غریزه آغاز می شود و در ادامه با کم اثر شدن آن، عقلانیت و خرد جایگزین آن می شود. انسان پس از مدتی به محدودیت حواس ظاهری، غرائز نهانی و برتر از آن، دانش و معرفت بشر برای هدایت به مسیر حق و سعادت پی می برد. عاجز ماندن شخصیت های علمی بزرگ و مکاتب سیاسی اجتماعی در هدایت بشر، این محدودیت را بیش از پیش نشان می دهد. لذا آدمی به هدایتی فراتر از خرد که راهبر و دستگیر و نیروبخش خرد باشد، نیاز دارد و این «هدایت وحی» است؛ وحی از سوی خداوندی که آفریننده آدمی و بینای نقیصه ها و نیازها و دردها و درمان های اوست. این است فلسفه نبوت.

۵ سخنران به علت اینکه در جلسات دیگر به تفسیر این سوره پرداخته است و همچنین به علت خستگی، از تفسیر مجدد آن در این جلسه خودداری می کند.





مبحث چهاردهم: بعثت در نبوت

پنجشنبه، ۱۱/۰۷/۵۳

شانزدهم رمضان المبارک ۱۳۹۴



سؤالات:

۱. چرا قرآن کریم از نبوت، تعبیر به بعثت می‌کند؟
۲. مهم‌ترین تمایز پیامبران با عامه مردم و علت برگزیده شدن ایشان برای پیامبری چیست؟
۳. پیامبران قبل از نبوت چه وضعی داشتند؟ آیا به دنبال نهضت و قیام بودند؟
۴. آیا پیامبر اسلام قبل از نبوت گمراه بود؟ چرا در آیه شریفه «وَوَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَى» خداوند ایشان را گمراه معرفی می‌نماید؟





بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَالصَّحَىٰ (۱) وَاللَّيْلِ إِذَا سَجَىٰ (۲) مَا وَدَّعَكَ رَبُّكَ وَمَا قَلَىٰ (۳) وَلَآ آخِرَهُ خَيْرٌ لَّكَ مِنَ
الْأُولَىٰ (۴) وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَىٰ (۵) أَلَمْ يَجِدْكَ يَتِيمًا فَآوَىٰ (۶) وَوَجَدَكَ
ضَالًّا فَهَدَىٰ (۷) وَوَجَدَكَ عَائِلًا فَأَغْنَىٰ (۸)

سوره ضحی

اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ (۱) خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ (۲) اقْرَأْ وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ
(۳) الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ (۴) عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ (۵) كَلَّا إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنَّا
ظَالِمٌ كَبِيرٌ (۶) أَلَمْ يَرَأَ أَنَّا بَنَيْنَاهُ أُنْثَىٰ (۷) فَمَتَّعْنَاهَا أَهْلًا عِشْرِينَ سَنَةً (۸) ثُمَّ جَعَلْنَاهَا
أُنْثَىٰ (۹) وَكَلَّمَهَا وَلَهُ الْكَلَامُ يَوْمَ نُفِخُ فِي الصُّورِ (۱۰) وَلَهُ الْمَقَادِيرُ الْيَوْمَ (۱۱) وَلَهُ الْمَقَادِيرُ
الْيَوْمَ (۱۲)

سوره علق

وَالنَّجْمِ إِذَا هَوَىٰ (۱) مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمْ وَمَا غَوَىٰ (۲) وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ (۳)
إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ (۴) عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوَىٰ (۵) ذُو مِرَّةٍ فَاسْتَوَىٰ (۶) وَهُوَ بِالْأُفُقِ
الْأَعْلَىٰ (۷) ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّىٰ (۸) فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَىٰ (۹) فَأَوْحَىٰ إِلَىٰ عَبْدِهِ مَا أَوْحَىٰ (۱۰)
مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَىٰ (۱۱) أَفَتُمَارُونَهُ عَلَىٰ مَا يَرَىٰ (۱۲)

سوره نجم

موضوع صحبت امروز ما در این است که پیغمبر و نبی، در حینی که بار
رسالت و نبوت بر دوشش قرار می‌گیرد، بعد از آنی که پیام خدا را دریافت
می‌کند، چه حالتی، چه کیفیتی، در خود او و در جهان پیرامونش به وجود
می‌آید. البته پیدا است که با کیفیات و چگونگی درونی خود پیغمبر چندان
کاری نداریم؛ اگر چنانچه آن را در این جا مطرح می‌کنیم، برای خاطر این
است که یک استفاده لطیف دقیقی از یک کلمه معمولی رایج در قرآن و در
عرف متشرعه در نظر هست، که ضمناً یک بُعدی از ابعاد مسئله نبوت را
برای ما روشن می‌کند.

می‌دانید که در قرآن، غالباً وقتی صحبت از آمدن پیغمبری است،





صحبت از بعثت اوست؛ «لَقَدْ بَعَثْنَا فِي كُلِّ أُمَّةٍ رَّسُولًا»، ما مبعوث کردیم موسی را، ابراهیم را، پیغمبران دیگر را مبعوث کردیم، بعثت؛ این بعثت یعنی چه؟ و رابطه بعثت و نبوت چیست؟ ... در نبوت یک بعثتی وجود دارد. بعثت یعنی چه؟ چیست این بعثت؟ اگر در پیغمبری، بعثتی هست، این بعثت مربوط به کیست و چیست و فایده اش کدام است و از این قبیل.

معنای بعثت

بعثت به معنای برانگیختگی است. برانگیختگی یعنی چه؟ یعنی تحرّک، حرکت بعد از رخوت و سستی و رکود. مرده‌ای که سالیانی در گورستانی خوابیده و اجزای بدن او خاک شده، وقتی با قدرت پروردگار، در قیامت برمی‌خیزد، می‌گویند برانگیخته شد. «هَذَا يَوْمُ الْبَعْثِ» روز برانگیختگی است. ... از خواب که بیدار شدید و بلند شدید، می‌گویید برانگیخته شد. از سستی و تنبلی و بی‌حالی و رخوت وقتی که خارج شدید و مشغول حرکت شدید، می‌گویند برانگیخته شد؛ این معنای برانگیختگی است؛ بعث یعنی این.

روز قیامت را همان‌طور که می‌دانید، می‌گویند «یوم البعث»، روز برانگیختگی، یا به تعبیر دیگر، روز رستاخیز. رستاخیز؛ آن روز برخاستن، آن روز از سستی و بی‌حالی برون آمدن، آن روز حرکت، آن روزی که انسان‌ها از لحظه‌ای که از گور بیرون می‌آیند تا لحظه‌ای که سرنوشت نهایی آن‌ها معین می‌شود، دائماً در تلاش، در سراسیمگی، در حرکت هستند؛ این را می‌گویند یوم البعث، رستاخیز؛ در نبوت یک چنین حالتی وجود دارد.

حقیقت نبوت (تحول درونی و تحول اجتماعی)
می‌خواهم بینش شما نسبت به نبوت اساساً یک بینش نویی بشود.





نبوت را بعضی این جور خیال می کنند؛ مثل اینکه واعظی مثلاً، وارد شهری می شود تا برای مردم آن شهر یک قدری مطالبی از دین یا غیردین بیان بکند؛ یا فرض کنیم مسئله گویی در میان مردمی بلند می شود، می ایستد تا چند تا مسئله فرعی به آن ها بگوید؛ یا یک سخنرانی، یک ناطقی، فرض کنید یک میتینگ بدهی در یک اجتماعی وارد می شود که یک خرده های وهوی راه بیندازد و میتینگ بدهد؛ پیغمبر را معمولاً این جور آدمی فرض می کنند؛ مثل یک آدم عالم روحانی نجیب سربه زیر سربه پایینی، در میان یک عده مردم. منتها این مردم هم گاهی قدر او را می دانند، مردمان خوبی اند، به این ها می گویند مؤمن؛ گاهی قدر او را نمی دانند، این ها می شوند کافر، و مشرک به آن ها می گویند، خیال کردیم پیغمبر یک چنین چیزی است.

در پیغمبری، یک تحوّل و دگرگونی هست، باید بگویم دو تحوّل و دگرگونی. **اول در وجود خود پیغمبر: بعثت، رستاخیز، انقلاب، تحوّل، اول در درون و ذات خود پیغمبر**، در باطن خود نبی به وجود می آید. اول او عوض می شود، اول او از حال رکود و رخوت خارج می شود، بعد از آنی که در روح او، در باطن او قیامتی بر پا شد، بعد از آنی که رستاخیزی در درون ذات نبی و روان او به وجود آمد، بعد از آنی که همه مایه های بسیار سرشار و دیعه نهاده از طرف خدا، در نبی بیدار شد، مثل سرچشمه ای که در هر لحظه ای میلیارد ها جریان آب از او استخراج می شود و می ریزد - که تا قبل از این لحظه، همه این آب ها در باطن او مخفی یا پنهان بود - بعد از آنی که خلاصه خود نبی مسلمان شد، وقتی که خود او تحت تأثیر تحوّل و وحی الهی قرار گرفت؛ بعد همین سرچشمه، همین تحوّل، همین شور، همین





انقلاب، همین رستاخیز، از این چشمه فیاض جوشان، که روح نبی و باطن نبی است، می‌ریزد به اجتماع، منتقل می‌شود به متن جامعه بشری. بعد از آنی که در او تحوّل به وجود آمد، در جامعه تحوّل به وجود می‌آید. بعد از آنی که در باطن او رستاخیز عظیمی به پا شد، رستاخیز عظیم‌تری در متن جامعه برپا می‌شود. بعد از آنی که در دل او انقلاب به وجود آمد، به دست او، در جامعه انقلاب به وجود می‌آید و بعثت به معنای واقعی تحقق پیدا می‌کند. پس می‌بینید که در نبوّت هرچه که هست، شور و تحوّل و دگرگونی و بعث و انبعاث است.

خصوصیات نبی پیش از نبوت

پیغمبر، قبل از نبوّت به چه وضعی است؟ دو نکته در زمینه زندگی هر نبی، قبل از نبوّت، به طور متضاد وجود دارد. البته اینی که می‌گوییم متضاد، نه به معنای اینکه یک تضاد واقعی هست؛ به نظر ممکن است متضاد بیاید.

۱- برخورداری از درونمایه‌های قوی

یکی اینکه نبی، اگر چه مبعوث نشده، اما از مایه‌های بسیار قوی و عمیق انسانی برخوردار است؛ بیش از بقیه مردم. استعداد فهمیدن او، استعداد حرکت در او، استعداد انفجار در او، قابل مقایسه با مردم دیگر و انسان‌های دیگر نیست. استعداد بندگی خدا در او، آمادگی برای بنده خدا بودن، به اندازه‌ای است که برای انسان‌های دیگر متصور نیست. همه مایه‌هایی که یک انسان را از حسیّض خاک بودن خارج می‌کند و به اوج «إِنَّا لِلّٰهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» یعنی بنده واقعی خدا و تخلّق به اخلاق خدا





می‌رساند، همه این مایه‌ها، در نبی بیش از دیگران است.

حالا چرا بیش از دیگران است؟ آیا خدا ظلمی در این‌جا، تبعیضی در این‌جا انجام نداده؟ آن یک حرف دیگری است که در پاسخ آن، یک جواب خلاصه کوتاهی می‌توانیم داشته باشیم، به این صورت که بگوییم بالاخره برای تحمّل بار مسئولیت نبوت، استخوانی سنگین‌تر، درشت‌تر و مایه‌ای نیرومندتر لازم بوده. بار رسالت کار یک‌شاهی ستار نیست. بار نبوت و پیام خدا را به مردم رساندن و جامعه‌ای را از جاهلی به توحیدی بدل کردن، این کار بسیار با عظمت و بسیار بار سنگینی است و بالاخره لازم است یک عده‌ای این بار را متحمّل بشوند. چه کسی متحمّل خواهد شد؟ انسان‌های معمولی؟ یا انسانی که بر حسب شرایط و خصوصیات محیطی، خانوادگی، آب و هوایی، فامیلی، دارای استعدادها و امکان بیشتری است و چون خدا می‌بیند امکانات بیشتر را در این موجود، کمکش می‌کند، فیض به او می‌دهد، لطف به او می‌کند، آنچه وسیله پرورش هست، در اختیار او می‌گذارد، تا اینکه این دوصد من بار، بر روی صد من استخوان نبی بایستد. او را یک آدمی می‌کند آماده این کار، بالاخره اگر رسول‌الله این بار سنگین را بر نمی‌داشت، این بار سنگین بر زمین می‌ماند، کار من و شما نبود برداشتنش، کار گاندی و لومومبا نبود برداشتنش؛ کار سقراط و افلاطون و ارسطو نبود. ... نبی با یک چنین مایه‌هایی در میان مردم است. این یک نکته، که خلاصه نکته اول این شد؛ که مایه‌هایی که در نبی وجود دارد، در پیغمبر، از مایه‌های مردم معمولی سرشارتر، غنی‌تر، عمیق‌تر، قابل استفاده‌تر است.





۲- سیر در مسیر زندگی معمول جامعه

نکته دوم این است که نبی، قبل از بعثت و قبل از پیامبری، در جریان معمولی زندگی، با مردم رفیق و شریک است، در یک جریان دارند حرکت می‌کنند. از اول مشغول فکر کردن نیست که من چه کار کنم این جامعه را منقلب کنم، ممکن است ناراضی باشد و البته ناراضی است. یک انسان باهوش، البته ناراضی است از وضع اختلاف طبقاتی زمان خود، از وضع جهل زمان خود، از فقر زمان خود، از ستم زمان خود، از نادانی زمان خود و با تعبیر اسلامی خلاصه، از جاهلیت زمان خود، البته ناراضی است؛ اما این نارضایی در حدّ یک نارضایی است فقط؛ در حدّ ایجاد یک تحوّل، یک انقلاب، ایجاد یک راهی ضدّ راه معمولی اجتماعی نیست.

شما موسی بن عمران را می‌بینید، علیه الصلوة و السلام، در خانه فرعون دارد زندگی می‌کند؛ به قول یکی از ریش سفیدهای چند سال قبل، پلو چلوهای فرعون را می‌خورد، آقا زادگی هم می‌کند، در بازار، روی عرق از نژاد بنی اسرائیل بودن و کسانی که به ایده او ایمان آوردند، یک نفر را هم می‌کشد، بعدها که مبعوث به نبوت و رسالت می‌شود، در حین برگشتن از پیش شعیب و از مدین - بعد از آنی که از پیش شعیب و مدین برمی‌گردد، آن جا مبعوث به رسالت می‌شود - راجع به آن آدم‌کشی آن روزش می‌گوید «وَأَنَا مِنَ الضَّالِّينَ» **گمراه بودم من. گمراه بودم یعنی چه؟ یعنی نیافته بودم این راهی را که درست بر ضدّ راه معمولی جامعه فرعونی آن روزگار بوده، نه اینکه یکی از آحاد فرعونی را کشتن گناه است، نه خیر؛ بلکه می‌خواهد بگوید آن روزی که من او را کشتم، یک آدمی نبودم که با یک ایده مشخصی، یک جهت‌گیری صحیح انقلابی را تعقیب بکنم. آدمی**





بودم میان آدم‌های دیگر؛ راه‌رویی بودم میان راه‌روهای دیگر، تلاش می‌کردم، قاطبی تلاش‌های دیگر؛ حرکت می‌کردم، در کنار حرکت‌های دیگر. امروز عوض شده راه من، امروز تخطئه می‌کنم آن حرکت عمومی و مسیر جمعی جامعه را؛ یعنی امروز شدم یک آدمی که رستاخیزی در جامعه برپا می‌کند. کی؟ بعد از بعثت.

یا پیغمبر اکرم خود ما، صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّم، آیه سوره **«وَالضُّحَى»** مطلب را خوب روشن می‌کند. **«وَالضُّحَى»** سوگند به روشنایی چاشت‌گاه. ضحی یعنی پیش از ظهر. ببینید، خود این قسم خوردن معنی دار است، خود این قسم خوردن به آن وقت، این معنی دار است. شاید اشاره‌ای در آن باشد، و پیداست که چون سخن درباره بعثت و رسالت پیغمبر است؛ لذا این ضحی اشاره به آن نوری است که بر اثر بعثت پیامبر اسلام و نبوت اسلام، همه آفاق عالم را فرا گرفت. **«وَالضُّحَى * وَاللَّیْلُ إِذَا سَجَى»** و قسم به شب، آن‌گاه که بپوشاند تاریکی‌اش همه آفاق را، **«مَا وَدَّعَكَ رَبُّكَ وَمَا قَلَى»**. گویا بعد از آنی که وحی آغاز شده بود، مدتی که گذشت، وحی قطع شد. پیغمبر بعد از آنی که آن برانگیختگی در او به وجود آمده، آن شور و هیجان در او پدید آمده، با پیام آور وحی خدا، جبرائیل، انس بسته: ناگهان می‌بیند که وحی قطع شد؛ به شدت غمگین بوده. چقدر طول کشیده دوران فترت؟ اسمش را می‌گویند دوران فترت. چهل روز گفته‌اند، بیشتر هم گفته‌اند، تا دو، سه سال هم گفته‌اند.

بعد سوره **«وَالضُّحَى»** اولین سوره بشارت آمیزی است که به پیغمبر اکرم خطاب می‌کند، می‌گوید: **«مَا وَدَّعَكَ رَبُّكَ وَمَا قَلَى»** پروردگارت تو را رها نکرد، طرد نکرد و بر تو خشم نگرفت، **«وَمَا قَلَى»**، خشم نگرفت بر تو **«وَلَا آخِرَهُ خَيْرٌ لَّكَ مِنَ الْأُولَى»** آخرت، آینده، برای تو بهتر است از آغاز، از گذشته؛ فرجام کارت بهتر از آغاز کارت است.





«وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَى» و خواهد داد پروردگارت به تو، آن قدر که خشنود بشوی. البته روایت در ذیلش هست که شفاعت است مراد؛ درست هم هست، شفاعت یکی از چیزهایی است که به پیغمبر خدا داده شده و آن قدر داده می شود که خشنود می شود؛ اما در همین دنیا هم به پیامبر اسلام آن قدر داده شد، تا خشنود شد؛ هدایت انسان ها، تشکیل مدینه فاضله، قهر و غلبه بر دشمن های خونین و سرسخت، فتح بلاد، روی غلظک انداختن سیر تکاملی جامعه اسلامی، این ها همه نعمت های خدا بود به پیغمبر اسلام. باری، «أَلَمْ يَجِدْكَ يَتِيمًا فَآوَى» آیا خدا تو را یتیمی نیافت که پناه داد؟ خدای متعال تو را یک یتیمی یافته، بی کس، بی پناه، پناهت داده. پدر که نداشتی، قبل از ولادتت پدرت از دنیا رفته بود، مادرت هم که به فاصله کمی از دنیا رفت، پدر بزرگت هم که بعد از چند سال کوتاهی از دنیا رفت، تو ماندی و تو، تنها، زیر کفالت عمویت ابوطالب؛ و توی یتیم را که از آغاز یتیم بودی، همه لحظه پناهت دادیم، در آغوش مهر و محبت خود، تو را نگاه داشتیم ای پیغمبر ما. این امید دارد می دهد، می خواهد بگوید پناه خدا همیشه با توست، از کودکی هم بوده، حالا هم که بار رسالتی به این سنگینی روی دوش تو و روی دست توست؛ مترس، واهمه مکن، مبادا بپنداری که خدا تو را وا گذاشته است، ابداً؛ خدا تو را وانخواست گذاشت، وقتی آن روز تو را پناه داد. «وَوَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَى» و تو را گمگشته یافت و هدایت کرد. این جا چندتا روایت هست که البته بعضی از این روایت ها ضعیف هم هست، و چند تا هم اقوال مفسرین است که قاطی روایت ها شده. می گوید «وَوَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَى» خدا تو را گمگشته یافت و هدایت کرد؛ نه مراد گمگستگی فکری و روحی است، بلکه مراد این است که یک وقتی پیغمبر، در بچگی، در کوه های مکه





گم شده بود، بعد خدا هدایت کرد پدر بزرگش را، و توانست او را پیدا کند؛ یا در یک ماجرای دیگری گم شده بود، فلان زن آمد، او را پیدا کرد؛ یا تو گمشده بودی در اهل مکه، در میان مردم مکه، کسی تو را نمی شناخت، خدا مردم مکه را ه تو هدایت کرد؛ به این معانی حمل کرده اند. این معانی را ما منکر نمی شویم، درست دقت کنید، منظور حرف را دریابید. این معانی ممکن است باشد، اگر واقعاً روایت صحیحی بر طبق هریک از این معانی بیاید، البته قابل قبول است و می شود قبول کرد. اما با وجود این که ما هریک از این معانی را طبق روایت صحیح قبول می کنیم؛ معنای ظاهر آیه غیر از این است. و قبول روایتی که این معنا را به ما می دهد، منافات ندارد با قبول معنای ظاهر آیه. ظاهر آیه یک چیز دیگر است؛ ظاهر آیه، صاف و صریح، فارسی، دارد می گوید تو گمراه بودی، تو را هدایت کردیم؛ یعنی چه گمراه بودی؟ یعنی بت پرست بودی؟ ابداً؛ یعنی آدم منحرفی بودی؟ ابداً؛ یعنی گنه کار بودی؟ ابداً؛ پس چه؟ یعنی این صراط مستقیمی که با بعثت و نبوت به تو ارائه داده شده، در اختیار تو نبود. غیر از این است مگر؟ آن معارف، آن قوانین، آن افکار، آن ایده ها که با آمدن وحی بر پیغمبر، برای قلب مقدس او روشن و آشکار شد، مگر قبل از نبوت و قبل از بعثت، برای آن بزرگوار وجود داشت؟ مسلماً نه. گمگشته بودی یعنی این، و این معنای ظاهر آیه است، و هیچ اشکال ندارد که ما آیه شریفه را- که ظاهرش این است- از لحاظ معنای تأویلی، حمل کنیم بر گمگشته بودن در میان مردم مکه، گم شدن در کوه های اطراف مکه، گم شدن در راه چراندن فلان گوسفندها مثلاً؛ همان طوری که در بعضی از روایات و نقل ها هست. توجه کردید؟!

خُب، «وَوَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَى * وَوَجَدَكَ عَائِلًا فَأَغْنَى» تو را مستمند





عیال‌مندی یافت و تو را بی‌نیاز کرد. منظور از این آیه و طرح این سوره در این نوشته چه بوده؟ این بوده که پیغمبر اکرم، همچنانی که مفاد ظاهر آیه هست، گمگشته بود، در میان مردم معمولی حرکت می‌کرد، در میان جامعه راه می‌رفت و سیر می‌کرد، اگرچه از وضع ناراحت بود، اگرچه از این که آقازاده‌های قریش، کنیز فلان آدم تهیدست را بگیرند، به زور تصرف کنند، رنج می‌برد و حِلَف الفضول را درست می‌کرد؛ پیمان جوانمردان. اگرچه لحظه‌ای حتی به خدا شرک نیاورد و در مقابل این بت‌ها تعظیم و تواضع نکرد، اگرچه لحظه‌ای با قلدرها و زورمندها نساخت و مثل یک انسان جوانمرد در آن جامعه زندگی کرد؛ اما با همه این اوضاع، آن چه پیغمبر کرد، در مسیر معمولی زندگی آن جامعه بود؛ در مسیر معمولی زندگی آن جامعه.

رستاخیز درونی نبی در قرآن کریم

پیغمبر، در مسیر معمولی جریان زندگی جمعی آن جامعه زندگی می‌کند، ناگهان وحی الهی می‌رسد. یک تحوّل عمیق در وجود او و در باطن او پدید می‌آید؛ آن قدر این تحوّل عجیب است، آن قدر شدید است که حتی در جسم پیغمبر هم اثر می‌گذارد، در اعصاب پیغمبر هم اثر می‌گذارد. پیغمبر اکرم وقتی در کوه نور، اولین شعله وحی به جانش خورد، آتش گرفت؛ دید که پیام‌آور خدا می‌گوید «إِقْرَأْ» بخوان، پیغمبر که چیزی نمی‌خواند، «وَمَا أقرأ» چه بخوانم؟ یا نمی‌خوانم، نمی‌توانم بخوانم - یعنی ما، مای نافیه باشد، یا مای استفهامیه «وَمَا أقرأ» چه بخوانم؟ - «إِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ * خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ * إِقْرَأْ وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ * الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ * عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ» آتش به جان پیغمبر می‌زند، تحوّل به وجود می‌آورد؛ این انسان متفکر، انسان درست‌برو، انسان آماده را ناگهان، یک انقلابی در او به وجود





می‌آورد؛ یک رستاخیزی. اصلاً آدم، آدم قبلی نیست. محمد، محمد یک لحظه قبل نبود؛ انسان یک ساعت قبل نبود؛ یک چیز دیگری بود اصلاً، یک عنصر دیگری، یک جوهر دیگری. اول، بعثت در وجود او، انقلاب و تحوّل در باطن او به وجود آمد و بعد همین انقلاب منشأ شد که بتواند دنیایی را به تحوّل بکشد. اگر خودش عوض نمی‌شد، نمی‌توانست دنیا را عوض کند و این درسی است برای پیروان پیغمبر، تا بدانند که تا خودشان عوض نشوند، نمی‌توانند دنیا را عوض کنند. بدانند که

ذاتِ نایافته از هستی بخش کی تواند که شود هستی بخش

... «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ * اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ» بخوان به نام پروردگارت، آن که آفرید. ببینید، یک سلسله منظمی را شروع می‌کند؛ اولین چیزی که برای یک انسان خداپرست مثل پیغمبر ما، که قبل از بعثت هم خداپرست بوده، مشرک نبوده؛ اولین چیزی که برای یک انسان خداپرست، موجب توجه او به خدا می‌تواند شد، دل او را به خدا جذب می‌کند، ساده‌ترین موضوع است، موضوع آفرینش است. بخوان به نام پروردگارت که آفرید. آفرینش برای اوست، تمام این مظاهر عظیم خلقت از آن اوست.

وقتی که این مطلب در ذهن جا می‌گیرد، یک پله می‌رود بالاتر، یک چیزی بالاتر از آفرینش را ثابت می‌کند. «خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ» انسان را آفرید، آن هم انسان را از علق آفرید. تفاوت میان انسان و موجودات دیگر چقدر است؟ ...

... خلاصه، نیروی فکر و نیروی اختیار و نیروی اراده و نیروی ابتکار در انسان، این‌ها چیزهایی هستند که انسان را ممتاز کرده‌اند از بقیه موجودات. اصلاً یک چیز دیگری است انسان در مقابل آن‌ها. البته دانشمندان مادی





هم کم و بیش در این اواخر رسیدند به این جا، که می گویند انسان یک نوع شگفت آوری است. اگرچه آن ها تفاوتی قائل نیستند، اما یک نوع شگفت آوری است. و تمام این امتیازاتی که در انسان هست، بر اثر فیضان روح خدا است در او؛ تجلی روح خدا در انسان؛ که «وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي».

باری، ناگهان پیغمبر را متوجه می کند به یک چیزی بالاتر از آفرینش خشک و خالی؛ آفرینش انسان، آفرینش عقل، آفرینش نیروی فهم و درک، آن هم از چه؟ «مِنْ عَلَقٍ» از خون بسته و منعقد، از کجا تا به کجاست؟ «مَا لِلتُّرَابِ وَرَبِّ الْأَرْبَابِ»؛ چگونه می شود یک چیزی که جان ندارد، نیروی حرکت ندارد، نیروی فهم ندارد، تبدیل بشود به انیشتین! تبدیل بشود به یک انسان بزرگ، تبدیل بشود به سقراط، به یک متفکر، به یک فیلسوف، به یک پیامبر، چطور می شود این؟ جز این است که صُنع قوی پروردگار است در عالم؟ «خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ»، پیغمبر ما را در آغاز وحی، متوجه به این نکته بسیار مهمش کردند. ببینید، می خواهد تحوّل در او به وجود بیاید، می خواهد یک کفشی از فولاد به پایش کنند، عصایی از فولاد به دستش بدهند تا برود، آن قدر که دیگر خستگی برایش مفهومی نداشته باشد. از اول می سازندش با این کلمات. «خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ» آفرید انسان را از علق، یعنی خون بسته منعقد.

«اقْرَأْ» بخوان، از این هم بالاتر است خدا، «وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ»، از این هم بزرگوارتر و کریم تر و بخشنده تر است، «اقْرَأْ وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ»، بخوان و پروردگار تو بزرگوارترین است، «الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ» آن که آموخت به وسیله قلم. مسئله آموزش را در انسان، باز مطرح می کند برای پیغمبر. و این را شما می دانید که اگر قلم نمی بود، اگر نوشتن نمی بود، باز بشر ترقی نمی کرد. آن چه که





پیشرفت یک نسل را برای نسل دیگر می‌گذارد، تا آن نسل دیگر، مانند پلکانی از او استفاده کند، پایش را بگذارد روی تجربه نسل قبل و خود یک تجربه دیگری درست بکند، آن نیست چیزی جز قلم.

... «عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ»، آموخت به آدمی، چیزهایی را که نمی‌دانست. این‌ها نعمت‌های خداست درباره انسان. خب، پس انسان باید شکر کند این نعمت‌ها را. وقتی خدا به انسان آموخته، وقتی خدا راه را به انسان نشان داده، قلم را به انسان داده، انسان را خردمند کرده و آموزش داده، پس انسان بایستی برود به طرف قلۀ اوج، پس باید انسان یک لحظه انحطاط نداشته باشد. انسان باید دیگر برگشت و بدبختی نداشته باشد، آیا این جور است؟ آیه بعدی جواب می‌دهد، کآئه در مقابل یک چنین توهمی قرار می‌گیرد که اگر خدا بشریت را این جور می‌آفریند و تربیت می‌کند و قلم می‌دهد و لطف می‌کند و درباره او کرامت به خرج می‌دهد؛ اگر این جور است، پس بشر بایستی بدبختی و گمراهی و فساد و ضلالت و این چیزها نداشته باشد، آیا این جور شده؟

«كَلَّا»، نه چنین است که می‌پنداری تو و حرف می‌زنی. بشریت وضعیت چگونه است؟ نه؛ «إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ * أَنْ رَأَاهُ اسْتَغْنَى» طغیان بشر، سرکشی‌ها و گردن‌کشی‌های انسان‌های عاجز و طاغوت‌ها در مقابل رحمان‌ها، صف آرایی کردنشان، این‌ها بشریت را بدبخت کرد. این طغیان‌ها نگذاشت که بشر به هدایت برسد. این طغیان‌ها و گردن‌کشی‌ها و سرکشی‌ها نگذاشت که بشر از مایه‌های ربوبی حداکثر استفاده را بکند و آن چنان که خدا می‌خواست تربیت بیابد، پرورش پیدا کند، بشود آن چنان که خدا برای او اراده کرده بود. طغیانگرها نگذاشتند. وقتی خودشان را بی‌نیاز دیدند، طغیان کردند، سرکشی





کردند، از راه خدایی خارج شدند. ببینید، باز دارد پیغمبر ساخته می شود. توجه به لطف خدا، توجه به بزرگواری خدا، توجه به آموختن خدا، توجه به اینکه خدا آفریدگار است، توجه به اینکه خدا آموزنده است، توجه به اینکه خدا اکرم است و توجه به اینکه انسانیت به آن جا که باید برسد، نرسیده است؛ به مفهوم «اَكَلًا» نرسیده و توجه به اینکه تقصیر طغیان گران است.

و طغیان بر اثر احساس بی نیازی است. استغناء، غناء، جمع ثروت، انباشتن گنج ها و ثروت ها، گردن ها را برمی افرازد، و وقتی گردن ها برافراشته شد، وقتی قدرت های غیر خدایی به وجود آمد و شکل گرفت، آن وقت است که بشریت دیگر به آن سرمنزَل نمی رسد. ببینید، این ها الهام های خداست در آغاز بعث، این ها همان شعله ای است که پیغمبر خدا را آتش زد، مشتعل کرد.

«اَكَلًا»، نه چنان است که فرض می کنید. تصوّر می کنید و انتظار دارید که بشریت به حال سامان یافتگی رسیده باشد؟ نه! «إِنَّ الْإِنْسَانَ لَبِغْیٍ» آدمی بی گمان طغیان و گردن کشی می کند، «أَنْ رَأَاهُ اسْتَعْفَى» که خود را بی نیاز ببیند. «إِنَّ إِلَى رَبِّكَ الرُّجْعَى»؛ آیا این طغیان گران عاقبت موفق خواهند شد؟ نه! باز

بازگشت به پروردگار توست؛ عاقبت برای خداست، پایان کار به سود خدا و جبهه خدایی است. همان راهی که پروردگار عالم معین کرده، بالاخره بشریت در همان راه به سرمنزَل خواهد رسید، تردیدی نیست، «إِنَّ إِلَى رَبِّكَ الرُّجْعَى». و بعد مطالب دیگری در این سوره شریفه هست. باری، ببینید این مطالب متضمّن چه حقایقی، در پیغمبر ما، انقلاب و تحوّل را به وجود می آورد و همین تحوّل است که در متن جامعه منعکس می شود.

... «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ * وَالتَّجْمِ إِذَا هَوَى» سوگند به اختر، آن وقت که فرود آید. «مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمْ وَمَا غَوَى» گمراه نگشته دوست و رفیقان و به





باطل نگراییده است. مربوط به مسئله معراج است، آن چنانی که در بسیاری از تفاسیر هست. اگرچه که اشاره می‌کند به تحوّل درونی پیغمبر و حالت گیرندگی وحی، اما مناسبت سوره «وَالْتَجِیم»، این است که پیغمبر آن چه که از ماجراهای سفر شبانه، سفر معراجی بیان می‌کرد، این‌ها گوش نمی‌کردند؛ آیه در این مقام دارد حرف می‌زند. «وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ» از روی هوس سخن نمی‌گوید، «إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ» نیست مگر وحیی از جانب پروردگار رسیده. «عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوَىٰ»، آموخته است به او آن فروزن نیرو، آن دارای قدرت زیاد... «شَدِيدُ الْقُوَىٰ» یعنی بسی نیرومند. «ذُو مِرَّةٍ» آن فرزانه خردمند، بله، «مِرَّةٍ» به معنای فرزاندگی و خردمندی و حکمت، که مفسرین گفته‌اند اشاره است به جبرئیل؛ که آن چه او نقل می‌کند، از قول جبرئیل نقل می‌کند و خدا به وسیله جبرئیل به او این چیزها را آموخته. «فَاسْتَوَىٰ» این وحی الهی به او شده است و او بر سر پای خود راست ایستاده است، «فَاسْتَوَىٰ».

«وَهُوَ بِالْأُفُقِ الْأَعْلَىٰ» و او در افق برتر و بالاتر است. «أَعْلَىٰ»، یعنی برترین، افق هم که معلوم است. در یک افق برتری قرار دارد پیغمبر... شاید بشود این جوری معنا کرد؛ «وَهُوَ بِالْأُفُقِ الْأَعْلَىٰ» یعنی در سطح بالاتری قرار داشت پیغمبر که توانست پیغمبر بشود. همانی که عرض کردیم، با مایه‌های سرشارتری از معمول، پیغمبر در میان مردم معمولی زندگی می‌کرد قبل از نبوت. «ثُمَّ دَنَا» پس نزدیک شد، «فَتَدَلَّى» پس نزدیک‌تر شد. بنا بر اینکه منظور پیغمبر باشد؛ یعنی پیغمبر نزدیک شد به خدا و نزدیک‌تر، بر اثر عبادت‌ها، بر اثر ریاضت‌ها، بر اثر تفکرها و تدبّر‌ها و بر اثر لطف‌هایی که خدا به طور اختصاصی به او کرده بود، روحش به خدا نزدیک و نزدیک‌تر و آماده گرفتن وحی می‌شد. بعضی گفته‌اند منظور از «دَنَا» یعنی جبرئیل به پیغمبر نزدیک شد و «تَدَلَّى»، و براو





آویخت؛ یعنی خودش را رساند به پیغمبر تا اینکه وحی را به او برساند. به هر حال فرقی نمی‌کند؛ اما معنای اول به نظر ما نزدیک تر و ظاهرتر است.

«فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَىٰ»، پیغمبر به خدا نزدیک شد و شد، پس به فاصله دو کمان رسید یا از آن کمتر. نگویید که دو کمان یعنی چه، چه خصوصیتی دارد؟ به قدر دو تا کمان، هر کمانی را یک متر فرض کن، به فاصله دو متری خدا، خدا کجا بود که به دو متری اش رسید پیغمبر اکرم؟ نه، این‌ها تعبیرات کنایی است، استعاری است؛ به او نزدیک شد، نه از لحاظ مکان، دو کمان یعنی خیلی نزدیک شد، خیلی نزدیک شد، به آن اندازه‌ای به خدا نزدیک شد روح مقدس پیغمبر، آن قدر نزدیک شد که دیگر از او نزدیک تر برای هیچ انسانی متصور نیست؛ نزدیک نزدیک.

«ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّى * فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَىٰ * فَأَوْحَىٰ إِلَىٰ عَبْدِهِ مَا أَوْحَىٰ»، پس وحی فرستاد خدا به بنده اش آنچه وحی فرستاد. «مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَىٰ» دروغ نگفته است دل، آن چه را که دیده است. آن چه که مشاهدات دل پیغمبر است، به پیغمبر دروغ نگفته، درست دیده، اشتباهی ندیده.

«أَفْتَأُورُنْهٗ عَلَىٰ مَا يَرَىٰ» آیا با او جدل می‌کنید در آن چه دیده است؟

... باری، پس از این انگیزش درونی و باطنی است که راه نبی عوض می‌شود و تلاشش رنگ دیگری می‌گیرد و با جدّ و جهادی مداوم، می‌کوشد. می‌کوشد چه بشود؟ تا در جامعه و در متن زندگی انسان‌ها رستاخیزی و تحوّل از بنیاد پدید آورد. بعد که در خودش تحوّل به وجود آمد، سعی می‌کند در جامعه تحوّل ایجاد کند، و این همان مسئولیت رسالت است و پیغمبر برای این کار است.





نگاهی گذرا به مبحث چهاردهم:

نبوت، یک برانگیختگی (بعثت) است؛ یعنی حرکت و رستاخیز بعد از سکون. با نبوت ابتدا در درون و باطن پیامبر جنبش و رستاخیزی حاصل می‌شود و سپس موجب انقلابی در اجتماع می‌گردد. استعداد و مایه پیامبران بیش از دیگر انسان‌ها است و آنان را برای مقام پیامبری شایسته می‌کند تا بتوانند بار سنگین نبوت را به دوش بکشند اما این استعداد تا پیش از نبوت بالفعل نشده و جریان زندگی نبی، عادی و معمولی است.





مبحث پانزدہم: رستاخیز اجتماعی نبوت

جمعہ ۱۲/۰۷/۱۳۵۳

ہفتدہم رمضان المبارک ۱۳۹۴



سؤالات:

۱. نظر برخی مستشرقین مبنی بر اینکه پیامبر اسلام با مطالعه، تفکر و تدبّر به ضرورت انقلاب اجتماعی رسید، چه اثرات و تبعاتی به دنبال دارد؟
۲. آیا می توان پیامبران را انسان هایی حکیم و فرزانه و دانشمندی توصیف نمود که به تعلیم و تربیت افراد می پرداختند؟
۳. چه لزومی دارد که پیامبران به دنبال انقلاب در جامعه ای باشند که مردم در پی تغییر در آن نیستند؟
۴. ملاک تشخیص حق از باطل چیست؟





بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

طسم (۱) تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ الْمُبِينِ (۲) نَتْلُو عَلَيْكَ مِنْ نَبَأِ مُوسَى وَفِرْعَوْنَ بِالْحَقِّ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ (۳) إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلَا فِي الْأَرْضِ وَجَعَلَ أَهْلَهَا شِيَعًا يَسْتَضِعُّ مِنْ طَائِفَةٍ مِنْهُمْ يُذَبِّحُ أَبْنَاءَهُمْ وَيَسْتَحْيِي نِسَاءَهُمْ إِنَّهُ كَانَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ (۴) وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضِعُّوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ (۵) وَنَمَكِّنَ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَنُرِيَ فِرْعَوْنَ وَهَامَانَ وَجُنُودَهُمَا مِنْهُمْ مَا كَانُوا يَحْذَرُونَ (۶) وَأَوْحَيْنَا إِلَى أُمِّ مُوسَى أَنْ أَرْضِعِيهِ فَإِذَا خَفَتْ عَلَيْهِ فَأَلْقَاهُ فِي السَّمِ وَالْأَنْحَا فِي وَلَا تَحْزَنِي إِنَّا رَادُّوهُ إِلَيْكِ وَجَاعِلُوهُ مِنَ الْمُرْسَلِينَ (۷)

سوره قصص

مطلبی که در ذیل این آیات و با استمداد از این آیات و آیات سوره صف، در نظر ما هست که بحث بکنیم، ... رستاخیز اجتماعی نبوت (است). البته کار ما این است که شرح بدهیم رستاخیز اجتماعی نبوت چه چیزی است. یک مقدار از مقدمات این صحبت را در روزهای گذشته شنیدید که گفتیم بعثت، برانگیختگی، به وجود آمدن شور و تلاش و انگیزشی در باطن نبی، با آغاز وحی آغاز می شود در دل پیغمبر، این بنده ای که برگزیده خداست و خدا او را با توجه به مایه های عمیق و سرشاری که دارد، برای رسالتی، مسئولیتی، تعهدی بدین عظمت و سنگینی، معین کرده است. بعد از آنی که وحی الهی به یک چنین بنده ای انجام گرفت، در روح او و در باطن او، جوششی و انگیزشی به وجود می آید، انقلابی در روح خود نبی ایجاد می شود. در زندگی معمولی او، درآمد و شد او، در جهت گیری اجتماعی او، خلاصه در سراسر وجود او، یک رستاخیزی به پا می شود، یک انقلابی به وجود می آید. آدم بعد از وحی، آن آدم دیروزی یا دو ساعت قبلی نیست.





اینی که بعضی از نویسندگان بی اعتقاد به پیامبر اسلام، از این مستشرقین - که بعضی شان شاید هم بی غرض باشند، اما بعضی شان مسلّم مغرض هستند - در زمینه زندگی پیغمبر می نویسند که پیغمبر در طول عمر قبل از بعثتش مطالعه می کرد، تفکر می کرد، تدبّر می کرد، و این تفکرات بود که او را رسانید به انقلابی که ایجاد کرد؛ این حرف با این وضع ظاهرش، غلط و دروغ است، مگر منظورشان حرف دیگری باشد.

پیغمبر بر اثر تفکرات و تدبّرات، به انقلاب و دعوت اسلامی نرسید. اصلاً او بعد از آنی که این دعوت، این وحی، این برانگیختگی در او به وجود آمد، موجود دیگری شد، انسان دیگری شد، وضع دیگری پیدا کرد. و نه آن پیغمبر، همه پیغمبرها. موسی در حالی که زن و بچه اش را برداشته و دارد می آید طرف یک مسافرت معمولی، در وسط بیابان، در آن لحظه حساس، وقتی وحی الهی بر او نازل می شود، موسی دیگر همه چیز از یادش می رود. موسی آن وقتی که رسالت را احساس می کند، انسانی است غیر از انسان یک لحظه قبل، در او یک شور دیگر، یک جوش دیگر، یک انگیزش دیگر به وجود می آید. آن کسی این حرف را می زند که اعتقاد به نبوّت و بعثت و وحی و ارتباط به عالم غیب، در مورد پیغمبران ندارد. حرفی است که مستشرق بی اعتقاد یا مغرض می نویسد و می زند، نویسنده کم اطلاع و بی تحقیق غیر مغرض هم در کتابش، در نوشته اش، در گفته اش آن را تکرار می کند.





انقلاب و رستاخیز اجتماعی پیامبران

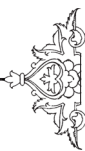
به هر صورت، بعثت پس به معنای یک انگیزش، یک انقلاب، یک تحوّل، یک دگرگونی، یک رستاخیز، هر تعبیری که مایلید ردیف کنید، در وجود نبی و پیامبر برگزیده است. بعد از آنی که این انقلاب در او به وجود آمد، آن وقت نوبت آن است که همین انقلاب در محیط خارجی انجام بگیرد. همان تحوّل که در روح نبی ایجاد شد، باید به یک شکلی با یک وضع خاصی، در متن واقعیت اجتماع انجام بگیرد و این همان مطلبی است که ما اسم آن را گذاشتیم رستاخیز اجتماعی نبوت.

معنای انقلاب

امروز در دنیا کلمه انقلاب با مفهومی که در فرهنگ‌های نو و جدید دارا هست این کلمه، یک کلمه مفهومی است، یک کلمه روشن و بامعنایی است. البته خیلی روشن است که منظور از کلمه انقلاب، یعنی یک تحوّل و یک دگرگونی عمیق بنیادی از ریشه در یک اجتماع. در کلمه انقلاب، به طور حتم و لزوم، زدو خورد نیست، در کلمه انقلاب، به طور حتم و لزوم، خونریزی و کشتار نیست، به طور حتم و لزوم، دعا و درگیری نیست؛ ممکن است دعا پیش بیاید، ممکن است درگیری به وجود بیاید، اما کلمه انقلاب حامل معنای دعا و درگیری نیست.

انقلاب معنایش این است، اگر بخواهیم در یک مثال خیلی کوچک و ساده و محسوس برای شما برادران تشریح کنیم؛ فرض بفرمایید که این مسجد وضعش، ساختمانش، دیوارهایش، عمارتش به یک شکل خاصی است. پایه‌های این جا را و شالوده‌ها و پی‌هایی درست کردند، برطبق یک بنای مستطیل فرض بفرمایید که شرقاً به فلان حد، غرباً به فلان حد؛





بابِ شبستان مسجد ، بدون تقسیم‌بندی‌های داخلی؛ بابِ این چیزها درست کردند آن شالوده‌ریزی پی‌ریزی زیر این دیوارها و پایه‌ها را. اگر بنا بود این‌جا به جای سالن مسجد و شبستان مسجد، فرض بفرمایید یک عمارت مسکونی بشود، حتماً شالودهٔ این بنا جور دیگری ریخته می‌شد، پی‌های بنا جور دیگری برداشته می‌شد. اگر قرار بود این‌جا، در داخل این شبستان، تقسیماتی انجام بگیرد، پنج‌تا، ده‌تا، بیست تا اتاق در آن دربیاید، به عنوان مسافرخانه مثلاً، لابد بنا بود که شالوده و پی‌ریزی این‌جا جور دیگری بشود. الان چون برای این کار آماده شده، چون به منظور یک اجتماع یکسره ساخته شده، پی‌ریزی و شالوده و شفته‌ریزی و دیوار و پایه به یک شکل خاصی است.

... انقلاب یعنی چه؟ یعنی پایه‌ها، زیربناها، شالوده‌ها، قسمت‌های اصلی، پیکره‌ها، و بنیان‌های اساسی این عمارت را تبدیل کنند به پیکره‌هایی دیگر، به بنیان‌هایی دیگر، به دیوارهایی دیگر، به بدنه‌هایی دیگر، به اندام‌هایی دیگر؛ این اسمش انقلاب است. ...

هدف انبیاء از انقلاب و رستاخیز اجتماعی

... دوجور ساختمان اجتماع داریم. یک ساختمان اجتماع است که مردمان، همه‌شان یا اکثریتشان برده و اسیرند در مقابل انسان‌های دیگر؛ یک نوع ساختمان و بنای اجتماعی داریم که مردمان، همه‌شان آزادند از اسارت قدرت‌های دیگر. همان‌طوری که در قسم اول، وقتی حساب می‌کنید، اقتصاد به سود همان طبقهٔ بالاست، حکومت در اختیار همان طبقهٔ بالاست، حقوق و مزایای اساسی جامعه، مخصوص به آن طبقهٔ بالاست، یا هر کسی به آن‌ها نزدیک باشد؛ همچنین در این اجتماع دومی،





اجتماع بدون طبقه، اجتماعی که کسی بر کسی زور نمی‌گوید و تحمیل نمی‌کند و تحکم نمی‌کند، در این اجتماع، اقتصاد همگانی است، حکومت به معنای زمامداری، همگانی است، در اختیار همه است. حقوق اساسی، همگانی است، برای همه است، خلاصه، هر چه خوب است، برای همه است، هر چه بد است، مربوط به همه است. اگر ناراحتی پیش بیاید، همه در آن شریکند، اگر خیری پیش می‌آید، همه در آن شریکند، و بهشت است دنیا. ... این دو جور جامعه؛ یک جور جامعه طبقاتی که در آن ظلم هست، جور هست، اختلاف طبقاتی هست، استثمار هست، تحکم هست، قلدری هست، تبعیض هست؛ و یک جور جامعه بدون طبقه که در آن عدل هست، انسانیت هست، آزادی هست ...

اجتماعات نوع اول که در آن تبعیض هست، آن‌ها اجتماعاتی ست که قیاسه و آکاسره عالم و جباران تاریخ، آن اجتماعات را به وجود می‌آوردند. و اجتماعات نوع دوم، اجتماعات آباد و آزاد و بی تبعیض و انسانی، همان اجتماعاتی است که انبیای عظام الهی در طول تاریخ به وجود می‌آوردند.

....

غالباً تصوّر از انبیاء، تصوّر دیگری است. مردم خیال می‌کنند که انبیاء در یک جامعه‌ای که ظهور می‌کنند، مثل یک آدمِ حکیم فرزانه دانشمند بزرگواری، که یک کوهی از معلومات است، می‌آید در جامعه، یک خانه‌ای می‌گیرد، یک گوشه‌ای می‌نشیند تا مردم بیایند گروه گروه از خرمن فیض او و دانش او استفاده کنند.

نبی این جوری‌ها نیست؛ نبی وقتی که در یک اجتماعی مبعوث می‌شود، یعنی برانگیخته می‌شود و همان طوری که تشریح کردم، در باطن او و در روح او رستاخیزی به وجود می‌آید، این دیگر وقتی آمد در جامعه،





یک آدمی است که سر از پا نمی‌شناسد، یک آدمی است که آرام و قرار ندارد، یک انسانی است که تبدیل شده به یک شعله جَوَّالَه سوزانی، در اجتماع که می‌آید، یک نگاهی به وضع اجتماع می‌کند، می‌بیند، هان! این ساختمان، ساختمان غلطی است، این عمارت بد بنا شده، غلط پایه‌گذاری شده، دیوارهای آن و پی‌های آن و شفته‌های آن نادرست و برخلافِ اسلوب معماری فطرتِ انسان انجام گرفته؛ می‌فهمد که این باید عوض بشود، می‌فهمد که این عمارت باید تبدیل شود به یک عمارت نیکو. یعنی چه؟ یعنی می‌فهمد که این جامعه، این جامعه طبقاتی، این جامعه‌ای که در آن تبعیض هست، ظلم هست، نابسامانی هست، نامردمی هست، بایستی عوض بشود و تبدیل بشود به یک جامعه توحیدی.

جامعه توحیدی کدام است آقا؟ در بحث توحید گفتیم. اشاره کردیم، توحید، نفی طبقات است. توحید الهی به معنای قدرت و حکومت خداست؛ توحید الهی به معنای این است که همه چیز، قانون، سنت، مقررات، آداب، فرهنگ، باید از سوی خدا الهام داده بشود. توحید الهی یعنی اینکه همه مردم بندگان خدا باشند و بس، بنده کسی دیگری نباشند؛ بندگان، آزاد از بندگی دیگر بندگان باشند. وقتی که نبی وارد اجتماع می‌شود، با این ایده، با این هدف، با این فکر وارد اجتماع می‌شود که آن جامعه طبقاتی را دگرگون کند، ویران کند، درهم بریزد و یک جامعه توحیدی بی طبقه بی تبعیض بی ظلم تحت حکومت پروردگار عالم به وجود بیاورد؛ نبی برای این کار می‌آید.

... می‌آید در اجتماع برای دگرگون کردن، نمی‌گوییم می‌آید برای خونریزی، ابداً؛ نمی‌گوییم می‌آید برای کشت و کشتار، هرگز؛ نمی‌گوییم





می‌آید برای این‌که مردم را به جان هم بیندازد، هیچ وقت؛ این جور نیست. همان‌طور که عرض کردم، کلمهٔ انقلاب، کلمهٔ دگرگونی، کلمهٔ تحوّل، در آن جاری شدن خون از دماغ یک نفر هم نیست. ممکن است احياناً در همهٔ کارهای معمولی زندگی، یک خونریزی به وجود بیاید، ممکن هم هست نیاید. مگر جنگ بین الملل اول برای چه به وجود آمد؟ ... یک سوء قصد کوچک ممکن است یک دنیا را به آتش بکشد. البته در یک انقلاب هم ممکن است خون‌ریزی باشد، ممکن هم هست نباشد، در کلمهٔ انقلاب خون‌ریزی، کشتار، دودستگی، ریختن به جان هم نیست.

اگر پیغمبر وقتی وارد اجتماع شد، وقتی سخن انقلابی خود را گفت؛ یعنی به فرعون گفت که تو نباید آن‌جا بنشینی و نباید بنی اسرائیل را این قدر در فشار قرار بدهی و نباید طبقات مختلف اجتماعی بسازی؛ وقتی که این را به فرعون گفت، اگر فرعون گفت به چشم، من حاضرم، فرمایش شما را می‌شنوم، از آن‌جا می‌آیم پایین؛ بعد پیغمبر بنا می‌کند با دست صنّاعِ قدرتمند خود اجتماع را ساختن، هیچ آبی هم از آب تکان نمی‌خورد. علت این‌که زد و خورد و درگیری در انقلاب‌های انبیاء پیش می‌آید؛ که خدا در قرآن می‌گوید: «وَكَايْنِ مِّنْ نَّبِيٍّ قَاتَلَ مَعَهُ رِثْوَنٌ كَثِيرٌ» ای بسا پیامبرانی که خداپرستانِ بسیاری در رکاب آن‌ها جنگیدند؛ یا جهاد در اسلام تشریع می‌شود؛ علت این است که آن طبقهٔ مرفّه، آن طبقه‌ای که لبهٔ تیز انقلاب به طرف اوست و امتیازات از او گرفته می‌شود، او حاضر نیست به این انقلاب. و الا اگر او آدم بشود، اگر واقعاً حقیقت را بفهمد، اگر مثل بسیاری از بزرگانِ سیاسی و اقتصادی و مالی تاریخ، که یک‌هفته تحت یک تحوّل زیبا و نیکو در روحشان، تبدیل شدند به یک انسان معمولی، همهٔ کسانی که در مقابل پیامبران و دعوت پیامبران قرار می‌گرفتند،





اگر تسلیم می شدند، از آن اوج پایین می آمدند، پیغمبر هیچ مجبور نمی شد که دست به کشتار و زدو خورد و این چیزها بزند.

پس پیغمبر که می آید داخل یک اجتماعی، برای این تحوّل می آید. پیغمبر می آید تا دگرگونی ایجاد کند. یعنی چه کار بکند؟ ... «الْأَنسَ شَوَاسِيُونَ»، برابرند انسان ها، «كَأَشْنَانِ الْمُسْطِ» مثل دندانهای شانه. این ندای پیغمبر است: «كُلُّكُمْ مِنْ آدَمَ وَ آدَمُ مِنْ تُرَابٍ» انسان ها همه فرزندان آدمند. ...

در تمام جامعه هایی که پیغمبری ظهور کرده، با این داعیه ظهور کرده؛ یعنی آمده تا جامعه را از شکلی غلط، از شکلی ناموزون، از شکلی توأم با ظلم و جور و ستم، تبدیل کند به شکلی موزون، به شکلی زیبا، به شکلی عادلانه؛ ... رستاخیز نبوّت این است. هر نبی ای که در هر اجتماعی مبعوث شده و ظهور کرده، سر این ظهور کرده، این را بداند. به طور کلی، هیچ پیغمبری نبوده که آمده باشد تا برای مردم، یک مقدار مسائل فرعی و جزئی زندگی را بیان بکند.

البته پیغمبران بزرگ که پیغمبران اولوالعزم می نامیم و به این عنوان آن ها را می شناسیم، این ها قطب های انقلابات الهی بودند، و پیغمبران دیگر، بعضی می آمدند دنباله انقلاب آن ها را می گرفتند، بعضی می آمدند کار آن ها را تکمیل می کردند، بعضی می آمدند کار آن ها را به ثمر می رساندند، بعضی می آمدند رجعت هایی که بعد از انقلاب های به ثمر رسیده آن ها به وجود می آمده، برگردانند، باز یک انقلاب نوینی به وجود بیاورند؛ همان کاری که اوصیای پیغمبر ما، بعد از رحلت پیغمبر ما انجام می دادند؛ کار امیرالمؤمنین، کار امام حسین، کار ائمه دیگر، کار علمای امت اسلام و کار بالاخره صاحب الزمان، ولی عصر (صلوات الله و سلامه علیه) ...





ضرورت انقلاب و رستاخیز اجتماعی پیامبران

مطلب دیگری که در زمینه این رستاخیز لازم است توجه داشته باشند؛ ... سؤال می‌کنیم ما، آقا چه اشکالی دارد که نظام جاهلی برقرار باشد؟ این نظام عادلانه برقرار نشود؟ این پیغمبری که می‌آید، این قدر زجر می‌کشد، خودش را به آب و آتش می‌زند تا این وضع غلط را تبدیل کند به وضع زیبا و نیکو، چه مانعی دارد که این کار را نکند؟ چه مانعی دارد که بگذارد به همان شکل بماند؟ چرا آن وضع بد است؟ چرا آن وضع غلط است؟ کدام حقی در این جا وجود دارد که شما آن را مقیاس می‌گیرید، «الْحَقُّ لِمَنْ غَلَبَ»، هر که غالب شد، هر که قدرت به دست آورد، نوش جاننش، گوارایش؛ آنی که توسری خور است، به دَرک، می‌خواست نشود، می‌خواست نباشد، حالا که هست، بگذار هر جوری تُرک تازی می‌کنند بکنند، پیغمبر چرا خودش را به آب و آتش می‌زند؟ چرا؟

... علتش این است؛ پیغمبری جا حرکت نمی‌کند، پیغمبری جهت خود را به آب و آتش نمی‌زند؛ آن چه که او می‌بیند از وضع موجودِ زمان خود، وضع باطل و برخلاف فطرت انسانی و جهانی است؛ آن چه که او می‌خواهد انجام بدهد، وضع حق، یعنی برطبق فطرت جهانی و انسانی است.

حق و باطل؛ این دو کلمه‌ای که شما در سراسر قرآن بسیار برخورد می‌کنید به مواردی که از آن‌ها نام برده شده؛ صف‌آرایی میان حق و باطل، در ده‌ها آیه قرآن مجسم و مشخص شده. یعنی چه حق و باطل؟ یک مطلبی این جا ذکر کردیم که توضیح حق و باطل است... انسان یک خصوصیتی دارد، یک امکاناتی دارد، یک نیازهایی دارد، یک موجودی است خلاصه که با یک مقدار خصوصیات و امکاناتِ خاص خودش به وجود آمده. این را





این جا داشته باشید. این جهانی هم که انسان در آن زندگی می کند، باز با یک شرایطی، با یک خصوصیتی، دارای حرکتی و به سوی جهتی ساختمان شده. این عالمی که شما نگاه می کنید... در نظریک خداپرستِ خداشناس، یک وحدت لایتجزا است. تمام این عالم یک چیز است، اجزای این عالم اجزای یک پیکرند. همچنانی که یک پیکر، حرکت مشابهی در میان تمام اجزایش هست، در این عالم هم همین جور است.

... همه موجوداتِ دیگر غیر انسانی، چون شعور ندارند، چون اراده و اختیار ندارند، خواه و ناخواه دارند در این مسیر، در این حرکت عمومی پیش می روند، انسان است که دارای اختیار است، انسان است که می تواند لج کند و از این قافله اشیا ی عالم خودش را کنار بکشد و به عکس حرکت کند. ... گاهی خودش راهش را کج می کند، به عکس برمی گردد، چپ و راست می رود. گاهی هم دست موجودات بی زبان دیگر را می کشد، دنبال خودش می برد. ...

چون انسان دارای این خصوصیت هست: اختیار دارد، اراده دارد، می تواند راه خودش را عوض بکند؛ چون این جور است، لذا لازم است قانونی برای او معین بشود، خط سیری برای او مشخص بشود، به او بگویند آقا شما از این خط سیر باید حرکت کنی تا دنبال این کاروان راه افتاده باشی. اگر از این خط سیر تجاوز کردید، از این نقشه ای که برای شما می کشیم خارج شدید، بدانید که از مسیر این کاروان بیرون رفتید. یعنی چه؟ یعنی قانون برای این انسان لازم است. این قانونی که مطابق خط سیر حرکت دسته جمعی موجودات عالم انجام می گیرد، این قانون اسمش چیست؟ اگر گفتید؟ حق. حق یعنی این، حق یعنی آن قانونی که منطبق است با سرشت عالم، و چون با سرشت عالم و جهان منطبق است،





منطبق است با سرشت انسان نیز؛ چون انسان هم یکی از اجزای این عالم است دیگر، چون انسان هم جزئی است از اجزای این پیکره عظیم؛ چون این جور است، چون که این قانون منطبق است با فطرت انسان و جهان، پس به خیر و صلاح او هم تمام می شود.

باطل چیست؟ باطل آن خط مشیی، آن قانونی، آن راه و رسمی است که برخلاف فطرت جهان و سرشت انسان وضع و جعل و انجام شده باشد. باطل آنی است که قلدرها و شیطان ها و آن هایی که می خواهند از این مسیر منحرف بشوند، آن ها درست می کنند. پیغمبران همیشه حق را می آورند تا باطل از میان برود. آن جامعه ای که فرعون درست می کند، مردم را به چند طبقه تقسیم می کند، بریک طبقه از آن ها فشار می آورد، یا یک طبقه را مرفه نگه می دارد و بر دیگران ستم می کند، آن وضع و آن نظام و آن مقررات و آن شکل اجتماعی، شکل باطل است. پیغمبرها می آیند تا آن شکل باطل را وارونه کنند. می آیند تا آن را متلاشی کنند، از بین ببرند، جای آن را به حق بدهند. پس اینکه پیغمبر خود را به آب و آتش می زند، برای خاطر حق است؛ چون حق آن چیزی است که او می گوید و او می خواهد. برای خاطر حق است که خودش را این قدر ناراحت و در معرض رنج قرار می دهد. برای خاطر جایگزین کردن حق به جای باطل است که پیغمبران لحظه ای تلاش را بر زمین نمی گذارند، فراموش نمی کنند، یک لحظه بیکار نمی شوند و آرام نمی گیرند. **مسئله جایگزین کردن حق به جای باطل است، این تفسیر و تحلیل کار پیامبران است.**





خلاصه‌گیری می‌کنیم حرف را؛ پیغمبرها نظام جاهلی را - برای اینکه طبقاتی بودن را، ظالمانه بودن را، استثمارگرانه بودن را، غیرانسانی بودن را، و از این قبیل نقاط منفی را مشخص کنیم، بهترین کلمه، کلمه جاهلی است؛ جاهلیّت، یعنی نظام غیرعادلانه غیرفطری غیرانسانی را - می‌خواهند تبدیل کنند به نظام الهی، به قواره اجتماعی توحیدی؛ می‌خواهند تبدیل کنند به اینکه جامعه قلمرو حکومت خدا باشد، نه قلمرو حکومت هوس‌ها و هوی‌ها، این حاصل کار پیغمبرهاست. پیغمبرها می‌آیند تا نظام اجتماعی غلط را تبدیل کنند به نظام اجتماعی صحیح، شعار توحیدشان هم به همین خاطر است، مبارزاتشان با طواغیت هم به همین جهت است. مبارزات طواغیت با آن‌ها هم به همین جهت است.

...

تبیین قرآنی انقلاب اجتماعی نبی

آیاتی که از سوره قصص در نظر گرفتم که تلاوت بشود، همین وضع را تشریح می‌کند؛ وضع جاهلی حکومت فرعون و جامعه فرعون را، و وضعی را که موسی می‌خواست به جای آن وضع فرعون برقرار کند. ضمن اینکه این دو وضع در مقابل هم مشخص می‌شوند، نویدی هم داده می‌شود به آن کسانی که دنبال وضع موسوی حرکت می‌کنند. نوید داده می‌شود که بالاخره اراده پروردگار بر این قرار گرفته که موسویان عالم، یعنی توحیدیان عالم و الهیان عالم، موفق و پیروز بشوند. علتش هم روشن است؛ ... چون مطابق با فطرت و سرشت جهان و انسان است.

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ * طسم». این رمز اول سوره، البته از جمله بحث‌های خیلی کم‌اهمیتی است که در زمینه بعضی از آیات قرآن ممکن





است مطرح بشود؛ که چیست این رمزها، آن جوری که مفسرین گفتند. کاری به کارش نداریم. «تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ الْمُبِينِ» این است آیه‌های کتاب روشن و روشنگر، «تَتْلُوا عَلَيْكَ مِنْ نَّبَاٍ مُوسَىٰ وَفِرْعَوْنَ بِالْحَقِّ» بر تو می‌خوانیم بخشی از داستان مهم موسی و فرعون را، بخشی از آن ماجرای مهم بناست بیان بشود.

بخشی از داستان مهم موسی و فرعون را بر تو فرو می‌خوانیم «بِالْحَقِّ» برطبق حق، برطبق حقیقت، دور از افسانه و اسطوره، «لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ» به سود مردمی که ایمان می‌آورند. اینی که بر تو بیان می‌کنیم و می‌خوانیم، بی‌فایده و کم‌اثر نیست، بلکه برای مؤمنینی که به تو گرویده‌اند، به شدت مؤثر و مفید و سودمند است. آن‌ها وقتی که این داستان را با این بینش، شنیدند و سنت الهی را در این زمینه فهمیدند، راهشان را مشخص و معین می‌کنند. خلاصه مطلب این است که «إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلَا فِي الْأَرْضِ»، فرعون در زمین برتری جست، بزرگی طلب کرد برای خود، علُو گرفت، یعنی چه علو گرفت؟ در این سطح برابر انسان‌ها، یک‌هو بلند شد، نشست روی آن طاقچه، خودش را بالاتر از دیگران گرفت. همه برابر بودند، همه هم سطح بودند، او برتری گرفت بر دیگر بندگان.

«إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلَا فِي الْأَرْضِ» در روی زمین برتری و بزرگی به خود بست و برای خود برگزید، «وَجَعَلَ أَهْلَهَا شِيْعًا» خودش را در درجه بالا گذاشت، مردم زمین را هم تقسیم‌بندی کرد، طبقه‌بندی کرد، گروه گروه کرد. یک عده را نزدیک‌تر به خودش؛ طبقه هامان و طبقاتی و مشابه او، یک طبقه پایین‌تر، یک طبقه پایین‌تر، طبقاتی درست کرد در جامعه فرعون‌ی خود و در روی زمین خدا. «يَسْتَضِعُّ طَائِفَةٌ مِّنْهُمْ» علاوه بر اینکه طبقاتی و دارای گروه‌های مختلف کرد جامعه را، به خصوص





روی یک طبقه فشار را بیشتر کرد، «يَسْتَضْعِفُ» مستضعف می ساخت گروهی از آن ها را. بنده این جا برای «يَسْتَضْعِفُ» یک معادل فارسی به نظر می رسد: ... یک طبقه را مورد ستم و در پنجه ضعف و ناتوانی گرفت؛ استضعاف. استضعاف را نمی شود گفت مظلوم ساختن، ... در پنجه ضعف نگه داشت این ها را، در میان جامعه امکانات را از این ها گرفت، قدرت ها را از این ها گرفت، این ها را ضعیف کرد و در ضعف نگه داشت. «يَسْتَضْعِفُ طَائِفَةً مِنْهُمْ»، عده ای از مردم جامعه را و یک طبقه از این ها را به شدت در پنجه ضعف و ناتوانی نگه داشت، انداختنشان به کام ضعف، به کام ناتوانی، «يَسْتَضْعِفُ» ضعیف شمرد این ها را، خوار گرفت این ها را، به تعبیرات گوناگون؛ حاصلش این است که این ها را در جامعه از همه امکانات رشد و ترقی محروم کرد، از همه امکانات «يَسْتَضْعِفُ طَائِفَةً مِنْهُمْ» در ضعف و ناتوانی و به شدت تحت فشار گرفت گروهی از آن ها را.

و فشارش هم این بود که «يُذَيِّحُ أَبْنَاءَهُمْ» جوان های آن ها را می کشت. نمی گذاشت نسل جوان این ها رو بیایند، احساس می کرد که در میان این ها حرکتی و هیجانی هست و می دانست که آن کسی که بتواند این حرکت و هیجان را به آخر برساند، نسل جوان است. و چون در آن دوران و در شرایط اجتماعی آن روزگار، زن ها در این مسائل و مسائل اجتماعی شاید دخالتی نداشتند و بار روی دوش پسر ها بوده، به این دلیل فشار بیشتر روی پسر ها بود. البته این را از خارج می دانید، در نقل ها و روایاتی که در این باره رسیده، شنیدیم و خبر داریم که می دانست که در میان همین جوان ها، موسایی بناست پدید بیاید و آن موسی است که عاقبت، جهان را بر او دگرگون و منقلب خواهد کرد. یا به خصوصیت می دانست، آن چنان که ظاهر روایات است، که کاهنی گفته بود: فرزندی به این خصوصیات به دنیا خواهد آمد





که نامش موسی است. یا به خصوصیات نمی دانست، آدم روشن بینی بود، می فهمید، می فهمید که بالاخره در میان این نسل جوانی که در جامعه فرعون، میان بنی اسرائیل هستند، با شور و ایده و خروش فراوان؛ عاقبت این ها یک موسایی، یک انسان بزرگی، یک مرد فداکاری میانشان پیدا خواهد شد و از این می ترسید؛ لذا جوان ها را می کشت.

«وَيَسْتَحْيِي نِسَاءَهُمْ» و زنانشان را زنده نگه می داشت؛ یا برای اینکه فاسد کند این ها را، یا برای اینکه نسلشان را به فحشا بکشاند، یا برای اینکه آن سلامتِ نَسَبشان را از بین ببرد؛ یعنی دخترهای بنی اسرائیل ظاهراً با پسرهای آن ها ازدواج نمی کردند، می خواست که جوانی نباشد، دخترها باشند تا نسل قاطی بشود و بنی اسرائیل هضم بشوند در جامعه فرعون، در جامعه مصر هضم بشوند، حل بشوند، از بین بروند. چون همین طوری که یک وقتی در آیات اول سوره بقره به یک مناسبت گفتم، چهارصد سال بنی اسرائیل در میان آن جامعه نابسامانِ ناموزونِ فرعون استقامت کرده بودند و ایده های شریف خودشان را نگه داشته بودند.

خب، این جبهه بندی میان این دو گروه؛ از طرفی فرعون یک چنین وضعی دارد که در آخر آیه می گوید: «إِنَّهُ كَانَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ» همانا و به یقین او از مفسدان و فساد انگیزان بود. فسادِ در فطرت ایجاد می کرد، فسادِ در جامعه ایجاد می کرد، فسادِ در جهان ایجاد می کرد، که در آن آیه دیگر در سوره بقره: «وَإِذَا تَوَلَّى سَعَى فِي الْأَرْضِ لِيُفْسِدَ فِيهَا وَيُهْلِكَ الْحَرْثَ وَالنَّسْلَ وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ الْفُسَادَ». خاصیت امثال فرعون این است که در زمین فساد ایجاد می کنند، تباهی بار می آورند، از بار آمدن و به ثمر رسیدن ذخیره های معنوی این عالم، به انواع و اقسام جلوگیری می کنند، یا اگر چنانچه به ثمر می رسانند، به صورت غلط و نادرستی به ثمر می رسانند، و فرعون هم از این قبیل بود.





حالا در مقابل، حق چه؟ اراده خدا بر چه و سنت الهی بر کدام جهت قرار گرفته است؟ «وَنُرِيدُ» و می خواهیم ما، یعنی سنت و اراده تکوینی ماست، «وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا فِي الْأَرْضِ»؛ نمی گوید «وَأَرْدْنَا»، آن وقت درباره بنی اسرائیل این اراده را کردیم، نه، برای همیشه است، همیشه تاریخ، خواسته ایم ما و می خواهیم که منت گذاریم بر همان مستضعفان، بر همان طبقه ای که در پنجه قهر و اسیر چنگال ضعف و ناتوانی بوده اند، بر سر آن ها می خواهیم منت بگذاریم و آن ها را از آن پستی نجات بدهیم، از استضعاف خارجشان کنیم. «وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا فِي الْأَرْضِ» بر مستضعفین زمین منت گذاریم، «وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً»، آن ها را از دنباله روی اجتماع، از تابع بودن، به پیشروی و زمامداری و متبوع بودن برسانیم، مستضعفین زمین را، مسلط کنیم بر عالم، بر قدرتمندان زورگو. «وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ» و آنان را وارثان و میراث بران خیرات زمین قرار بدهیم؛ این هم اراده ماست.

«وَنُمَكِّنْ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ» آنان را در زمین متمکن و مستقر سازیم، «وَنُرِىْ فِرْعَوْنَ وَهَامَانَ وَجُنُودَهُمَا» و نشان بدهیم به فرعون، به هامان. این ها نمایشگر یک طبقه اند، فرعون اگرچه مربوط به طبقه عالییه است، اما چون شخص برجسته طبقه عالییه است، مثل طبقه ممتازه ای است که هامان هم تحت اختیار اوست، تحت استثمار اوست. و هامان، سمبل و نمایشگر یک طبقه دیگری است، طبقه ای که همه امکانات و نیروهایشان را در خدمت فرعون به کار می برند، همانی که در تعبیرات قرآنی گویا از آن ها به ملاء تعبیر می شود، که راجع به ملاء در آینده صحبت خواهیم کرد إنشاء الله. «وَجُنُودَهُمَا» و سپاهیان شان، آن کسانی که در راه آن ها تلاش می کنند، بدون اینکه از آن ها خیری ببینند، ولی به هر حال در خدمت آن ها هستند.





نشان بدهیم به آن‌ها، «مِنْهُمْ» از این مستضعفین، «مَا كَانُوا يَحْذَرُونَ» آنچه از آن پرهیز داشتند. همانی که فرعون از آن می‌ترسید، آن را بر سرش بیاوریم؛ همانی که هامان از آن گریز و پرهیز داشت، آن را بر سرش بیاوریم؛ یعنی این قدرت‌ها را از آن‌ها بگیریم، بدهیم دست مستضعفین، بدهیم دست خاک‌نشینان، بدهیم دست مستمندان. که البته همیشه مستمندان در هر جامعه‌ای اکثریت آن جامعه را تشکیل می‌دهند. این هم ارادهٔ پروردگار. بعد البته وارد می‌شود به مسائل دیگری «وَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ أُمِّ مُوسَىٰ أَنْ أَرْضِعِيهِ»، که نشان می‌دهد قدرت پروردگار را. در آن آیهٔ دیگری هم که از سورهٔ صف انتخاب کردیم برای شما آقایان؛ در آن‌جا، مسئله این است که اشاره می‌شود باز به غلبهٔ نظام الهی بر نظام جاهلی، که البته به جنبهٔ غلبه‌اش ما در این بحث امروز کاری نداریم. به این جنبه کار داریم که در مقابل نظام جاهلی موجود، وقتی نبی می‌آید، یک نظام الهی و توحیدی حق ارائه می‌دهد و کوشش می‌کند در تمکین آن نظام و در استقرار آن نظام حق.

نگاهی گذرا به مبحث پانزدهم:

بعثت منجر به دو انقلاب می‌گردد. ابتدا برانگیختگی، شور و رستاخیز در باطن نبی و سپس تحوّل و رستاخیز اجتماعی. این تغییر اجتماعی محدود به ظواهر جامعه نیست، بلکه جامعه را از اساس و بنیان متحوّل می‌کند. از آن‌جا که انسان مختار است لذا ضروری است تا با مقرراتی مطابق با فطرت و تکامل بخش (حق) اداره شود. نبی به دنبال دگرگونی بنیادی در جامعه جاهلی و باطل و تبدیل آن به نظام اجتماعی صحیح و حق می‌باشد.





مبحث شانزدهم: هدف‌های نبوت

شنبه ۱۳/۰۷/۱۳۵۳

هجدهم رمضان المبارک ۱۳۹۴



سؤالات:

- ۱- مهم ترین ابزاری که انبیاء برای تحقق اهداف خود از آن بهره می گیرند، چیست؟
- ۲- انبیاء کدام روش را به عنوان بهترین و مؤثرترین روش تربیتی برگزیدند؟
- ۳- بزرگ ترین معجزه انبیاء چیست؟
- ۴- اگر تهذیب و تزکیه را هدف اصلی پیامبران بدانیم، آیا در این صورت افراد جامعه به سوی رکود و گوشه نشینی سوق پیدا خواهند کرد؟





بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ
بِالْقِسْطِ وَأَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ وَمَنْفَعٌ لِلنَّاسِ وَلِيَعْلَمَ اللَّهُ مَنْ يَنْصُرُهُ
وَرُسُلَهُ بِالْغَيْبِ إِنَّ اللَّهَ قَوِيٌّ عَزِيزٌ (٢٥)

سوره حدید

وَاصْطَبْ لَنَا فِي هَذِهِ الدُّنْيَا حَسَنَةً وَفِي الْآخِرَةِ إِنَّا هُنَا إِلَيْكَ قَالِ عَالِي
أُصِيبَ بِهِ مِنْ أَشَاءٍ وَرَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ فَسَأَكْتُبُهَا لِلَّذِينَ يَتَّقُونَ وَيُؤْتُونَ
الزَّكَاةَ وَالَّذِينَ هُمْ بِآيَاتِنَا يُؤْمِنُونَ (١٥٦) الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ الَّذِي
يَجِدُونَهُ مَكْتُوبًا عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ يَأْمُرُهُمْ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَاهُمْ عَنِ
الْمُنْكَرِ وَيُحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّبَاتِ وَيُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثَ وَيَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَ
الْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ فَاَلَّذِينَ ءَامَنُوا بِهِ وَعَزَّرُوهُ وَنَصَرُوهُ وَاتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِي
أُنْزِلَ مَعَهُ أُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ (١٥٧)

سوره اعراف

اهداف انبياء

رشته صحبت در زمینه نبوت به این جا رسید که نبی، آن برانگیخته
خدایی، وقتی که وارد اجتماع می شود، رستاخیزی در اجتماع هم، مانند
باطن خود به وجود می آورد. در متن جامعه هم تغییر و تحولی ایجاد
می کند. ما می خواهیم این مطلب را امروز بفهمیم که مقصود و منظور از
این ایجاد تحول و به طور کلی از همه فعالیت های پیغمبران الهی چیست؟
این یک مسئله ای است که دانستن آن از جهاتی برای ما مفید، بلکه لازم
است. پیغمبر چه هدفی را تعقیب می کند؟ دنبال چه مقصودی و چه
مطلوبی می دود؟





۱- هدف عالی (تزکیه و تکامل انسان)

هدف اولی پیغمبر، هدف اصلی پیغمبر یک چیز است، در نیمه راه آن هدف، هدف‌های دیگری هم برای پیغمبر مطرح می‌شود که در میان این هدف‌های دیگر، یکی از همه مهم‌تر و برای پیغمبر جاذبه دارتر است. اما **هدف اصلی و اولی پیغمبران الهی...: پیغمبران به این جهان می‌آیند تا انسان را به سرمنزل تعالی و تکامل مقدّرش برسانند.** انسان به عنوان یک موجود که دارای استعدادها، دارای قوّه‌ها و انرژی‌های فراوان هست، می‌تواند چیزی بالاتر، برتر، عزیزتر و شریف‌تر از آنچه هست بشود. اساساً انسان از اول ولادت، از آغاز تکوین دنیایی خود، دائماً در حالِ کامل شدن است، دائماً در حال ترقّی کردن و تکامل پیدا کردن است. در وضع جسم و پیکر ظاهری انسان، این مطلب را به خوبی مشاهده می‌کنید. ... دائماً انسان در حالِ کامل شدن است. چیزهایی که نبوده و بعدها می‌شود؛ نیرومند نبود، بعد نیرومند می‌شود؛ دارای عقل نبود، بعد دارای عقل می‌شود؛ دارای تجربه نبود، بعد آن را دارا می‌شود و از این قبیل.

... در معنویات و روحیات و فضایل انسانی هم مطلب عیناً به همین قرار است. یک دنیا استعداد در انسان نهفته است، انسان را می‌شود به یک معدن بسیار قوی و عمیق و سرشار تشبیه کرد که این معدن را وقتی استخراج کنید، در آن بسیاری از چیزها می‌بینید، تا استخراج نکردید، یک موجودی است، یک زمینی است خشک و بی‌حاصل و بدون هیچ جلوه زیبای زندگی.

... این انسانی که شما می‌بینی، این موجود نتراشیده، نخراشیده‌ای که در بازار، در خیابان می‌بینی، این بچه کوچکی که حرف نمی‌تواند بزند،





یک ذره لطافت، جز برای پدر و مادرش، برای کسی دیگر ندارد، همین‌که شما نگاه می‌کنید، این یک معدن غنی و سرشار است؛ در او مایه‌ها از لطف هست، در او جلوه‌ها از زیبایی هست و این‌ها استعداد‌های انسان است؛ همان‌ی که به زبان شاعرانه قدیمی گفتند:

طیران مرغ دیدی، تو ز پای بند شهوت به در آئی تاببینی، طیران آدمیت
همانی که باز به زبان‌های گوناگون شعری و غیرشعری و عارفانه و دیگرها، برای ما، از قدیم گفتند و درست است و صحیح است. گفتند که جلوه‌های انسانی، انسان را از فرشته و ملک بالاتر می‌برد، انسان را سرچشمه فیاضی از خوبی‌ها، زیبایی‌ها، استعداد‌های به ظهور رسیده و نیروهای جالب و جاذب می‌کند؛ یعنی می‌کند انسان کامل، انسان درست، انسان تکامل یافته و متعالی. هدف واقعی انبیاء این است که انسان‌ها را این جوهری بکنند، همان‌ی که در تعبیرات قرآنی این‌جا نوشتیم، به نام تزکیه و تعلیم از او نام برده شده است. انسان‌ها را از صفات بد پاک کنند، از هوسرانی‌ها دور کنند، از نمودارهای زندگی ددمنشانه حیوانی آن‌ها را نجات بدهند. گفت:

ای دریده پوستین یوشفان گرگ برخیزی از این خواب گران
... انبیاء می‌آیند تا انسان‌ها را پاک کنند... ابوذر چه کسی بود؟ ابوذر جز یک مرد خشن بیابانگرد بی‌اعتنا به انسانیت بی‌خبر از انسانیت، چیز دیگری بود مگر؟ ... پیغمبر همین موجود را، همین سنگ سیاه را، همین صخره تراشیده، نخراشیده‌ای را، که اسمش ابی ذراست، این را می‌آورد زیر ساب و وحی و دعوت، از او یک انسانی می‌سازد، که هیچ فضیلتی از فضایل انسانی نیست که در او نشانی از آن نباشد؛ معجزه بزرگ پیغمبر این است... .





... درست است که تشکیل یک نظام مرفه، یک نظام آزاد و آباد، چیز بسیار جالبی است، اما می‌خواهم ببینم، حالا یک نظام آبادِ آزادِ مرفه همراه با برابری و عدالت اجتماعی و نبودن طبقه تشکیل شد، انسان‌ها در آن جامعه نوّیِ عالیِ جالب، مشغول زندگی شدند، که چه؟ بعدش؟ مکتب‌های مادی، برای انسان، انسانیت، بعد از دوران رسیدن به جامعه ایده آل، چه هدفی در نظر گرفته‌اند؟ هدف انسانیت چیست؟ انسان‌ها فداکاری بکنند، از خودگذشتگی بکنند، تلاش بکنند، مجاهدت بکنند که خانه آبادی از این جهان درست کنند، حالا خانه آباد درست کردیم، بعدش چه؟ ... مکتب‌های مادی پایشان همه در نیمه‌راه شکسته است، همه.

... مکاتب الهی می‌گویند نه، هدف بعد از این است. هدفِ عالی، پیراسته شدن انسان است؛ هدف عالی، انسان شدن بنی آدم است. بنی آدم غیر انسان است، بنی آدم همین موجودی است که روی دو تا پا راه می‌رود، با این همه داعیه، این بنی آدم است، اما انسان شدن یعنی همه این فضایل و سرچشمه‌های استعداد در وجود او به جریان بیفتد. می‌گویی بعدش چه؟ می‌گوییم بعد ندارد، انسان نامحدود است، به قدر قدرت خدا نامحدود است، بعد ندارد. «إِنَّا لِلّٰهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» وقتی که انسان در روند تکامل افتاد، دیگر آخر ندارد؛ این است ایده خداپرستان و فکر موّحدین عالم و ادیان عالم. همین‌طور پیشرفت است، دائماً پیشرفت است، دائماً اوج است، دائماً تکامل و تعالی است، آخر و نهایت ندارد و انبیاء برای این می‌آیند.

انبیاء می‌آیند تا انسان‌ها را از بدی‌ها، از پستی‌ها، از جهالت‌ها، از رذیلت‌های اخلاقی، از پوشیده ماندن استعدادهای درونی خلاص کنند،





نجات بدهند، آن‌ها را انسان کامل و متعالی بسازند: این هدف اولی انبیاست؛ لذا در قرآن چندجا آمده، که البته بنده آیاتش را این‌جا ذکر نکردم امروز، چون قبلاً یکی از آیاتش گذشته بود. «لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ» خدا مَنّت نهاد بر مؤمنان، «إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا مِّنْ أَنفُسِهِمْ» که برانگیخت در میان آنان پیامبری از خودشان، «يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ» آیات خدا را بر آنان فرو بخواند و تزکیه کند آنان را، پاک، پیراسته، «وَيُعَلِّمُهُمُ» و بیاموزد به آنان. پیراستن، آراستن، از رذیلت‌ها پاک کردن، به فضیلت‌ها انسان را آرایش دادن، این هدف انبیاست. لذا می‌بینید که پیغمبر ما می‌فرماید: «يُحِثُّ لَأَتِمَّ مَكَارِمَ الْأَخْلَاقِ»، مبعوث شدم تا مکارم اخلاق را، اخلاق زیبا را، اخلاق خوب را تمام کنم، این حرف اول.

۲- هدف میانی (تشکیل جامعه توحیدی)

اما حرف مهم‌تر، حرف دوم است. حرف اول، حرفی است که زیاد زده می‌شود، بعضی‌ها هم خیلی دوست می‌دارند این حرف تکرار بشود؛ برای خاطر این‌که اگر مسئله، مسئله پیراستن بود، فقط تهذیب و تزکیه بود، یک نفر هم می‌گوید آقا، ما راهش را پیدا کردیم، ما فهمیدیم کجا برویم، غوغای اجتماع را بگذار به کنار و جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بِنِه؛ می‌رویم گوشه صومعه، مشغول رهبانیت، آن‌جا مشغول تهذیب و تزکیه نفس می‌شویم و خودمان، خودمان را نجات می‌دهیم. اگر توانستیم، کسی آمد، قابلیتش را داشت، در گوش او هم سخنی می‌گوییم و از خود بی‌خودش می‌کنیم، او را هم می‌کنیم آدم.

این حرف، به همین جهت که می‌تواند بهانه‌ای باشد از برای تنبلی‌ها، نارسایی‌ها، جان‌عزیزی‌ها، عافیت‌طلبی‌ها، سهل‌گرایی‌ها، چون می‌تواند





بهانه‌ای برای این صفت‌ها باشد، خیلی تکرار می‌شود؛ هم مردم از این خوششان می‌آید، هم رهبران از این حرف خوششان می‌آید. آن کسانی که مسئولیت‌های ارشاد و تعلیم بر دوش آن‌هاست، از این سخن خوششان می‌آید. تهذیب کردنِ مردم کاری است بی‌دردسر، کاری است بی‌اشکال، کاری است که به گاو و گوسفند انسان لطمه‌ای و صدمه‌ای ندارد، یک عده‌ای را انسان جمع کند، در گوششان زمزمه عاشقانه بنوازد، این‌ها را از خود بی‌خود کند، تهذیب کند، تزکیه کند. برای مردم هم آسان است؛ یعنی به نظر آسان می‌آید، البته آسان که نیست.

لذا تا این جای حرف معروف است؛ از این جای حرف به آن طرف، غیر معروف است، از این جای حرف به آن طرف گفته نمی‌شود، چیست از این جای حرف به آن طرف؟ این است سؤال: انبیاء برای پیراستن و آراستن مردم از چه راهی استفاده کردند؟ چه کار کردند؟ آیا آمدند پیش مردم، دانه دانه گوش افراد را گرفتند، دست افراد را گرفتند، تنها بردند در خلوتِ خانه و صندوق خانه و مدرسه و مکتب، بنا کردند آن‌ها را تعلیم و تربیت دادن؟ آیا انبیاء مثل زاهدان و عارفان عالم نشستند در خانقاه خودشان تا مردم بیایند، حال معنوی آن‌ها را ببینند و با آن‌ها هم عقیده و همراه و همگام بشوند؟ آیا انبیاء مثل فلاسفه عالم مدرسه باز کردند، تابلو زدند، دعوت هم کردند؛ هر که می‌خواهد از ما حرف یاد بگیرد، بیاید این جا پیش ما حرف یاد بگیرد، این جووری بودند؟ یا نه، انبیاء معتقد به تربیت فردی نیستند، انبیاء معتقد به دانه دانه انسان سازی نیستند، ... خطاست اگر کسی خیال کند که امام صادق می‌نشست روی منبر، چهار هزار شاگرد پای منبرش می‌نشستند؛ همچنانی که بعضی از افراد بی‌توجه، این جووری تعبیر می‌کنند.



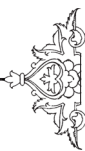


نه امام جعفر صادق، نه جدش پیغمبر اسلام و نه همه انبیای عالم، روششان این روش‌ها نبوده؛ **مدرسه بازی و موعظه‌کاری و تربیت فردی، کار انبیاء نیست.** انبیاء فقط یک پاسخ دارند به این سؤال، که چگونه می‌توان انسان‌ها را ساخت؟ چگونه می‌توان انسان‌ها را بر طبق الگوهای صحیح الهی تربیت کرد؟ یک جواب دارند، آن جواب این است، انبیاء می‌گویند برای ساختن انسان باید محیط متناسب، محیط سالم، محیطی که بتواند او را در خود بپروراند، تربیت کرد و بس. انبیاء می‌گویند دانه دانه نمی‌شود قالب گرفت، کارخانه باید درست کرد. **انبیاء می‌گویند اگر بخواهیم ما یکی یکی آدم‌ها را درست کنیم، شب می‌شود و عمر می‌گذرد؛ جامعه لازم است، نظامی لازم است، باید در منگنه یک نظام، انسان‌ها به شکل دلخواه ساخته بشوند و بس، فقط همین است و بس.**

... آیا عاقلانه نیست که انسان به جای اینکه به یک دانه یک دانه درخت خرما، در محیط نامناسب بپردازد، اگر بتواند، محیط مناسب درست کند؟ اگر بتواند، یک محیطی درست کند که این محیط خودش خرما را پروراند. البته روشن است، زحمتی و خون دلی که برای ساختن محیط متناسب، انسان بایستی متحمل بشود، به مراتب بیشتر است از زحمتی که برای یک دانه نخل خرما، یک دانه اصله خرما، انسان متحمل می‌شود. آن زحمت خیلی بیشتر از این است، اما فایده‌اش را حساب کن، بازده‌اش را حساب کن. این جا شما زحمت می‌کشی روی یک فرد، یک دانه آدم درست می‌کنی، آن جا یک جامعه درست می‌کنی، یک نظام درست می‌کنی، میلیون‌ها انسان، نسل‌ها بشر می‌سازی، انبیاء کارشان این بود.

این مطلبی که گفتم، از حرف‌هایی است که رویش ایستادیم، از حرف‌هایی است که رویش اصرار داریم و معتقدیم که باید پیروان نبوت‌ها





این حرف را بفهمند. این مسئله‌ای است که باید روی آن تدبّر کنید، به آسانی از رویش رد نشوید، به آیات قرآن مراجعه کنید، به تاریخ انبیاء مراجعه کنید، به روایتی که در باب نبوت‌ها هست، مراجعه کنید، دقت کنید، تدبّر کنید، نه زود قبول کنید، نه زود رد کنید؛ مطلب خیلی مهم است. همه اشکال‌ها همین‌جا درمی‌آید. یک عده‌ای نمی‌توانند این را بفهمند که انبیاء می‌خواستند محیط متناسب و مساعد درست کنند، خیال می‌کنند انبیاء دانه‌دانه آدم می‌خواستند درست کنند، در حالی که دانه‌دانه آدم درست کردن از شأن انبیاء به دور است.

آنی که ما از قرآن می‌فهمیم این است که انبیاء پاسخشان به این سؤال که چگونه می‌شود انسان‌ها را ساخت؟ یعنی پیراست و آراست، پاسخشان به این سؤال این است که باید جامعه الهی، جامعه توحیدی، محیط متناسب درست کرد، تا انسان در این محیط متناسب، نه یکی‌اش، نه ده‌تایش، نه هزارتایش بلکه گروه گروهش ساخته بشوند به خودی خود، با حرارت طبیعی نور نیر معارف اسلامی.

﴿إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ * وَرَأَيْتَ النَّاسَ يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ أَفْوَاجًا﴾؛ در

محیط جاهلی مکه، پیغمبر وقتی می‌خواهد آدم درست بکند، مجبور است یکی یکی درست کند، برای خاطر اینکه از برای ایجاد آن چنان نظامی، یک عده خواص لازمند، یک عده سنگ زاویه و زیربنا لازمند، این‌ها قبلاً دانه‌دانه درست می‌شوند؛ این منافات ندارد با نقشه کلی انبیاء. پیغمبر برای اینکه سنگ‌های زاویه جامعه مدنی را درست بکند و بتراشد، مجبور است در مکه آدم‌سازی فردی بکند؛ یک دانه ابوذر؛ یک عبدالله مسعود، یکی دیگر، یکی دیگر و از این قبیل، صد نفر، دویست نفر فوقش آدم درست





می‌کند. این‌ها می‌شوند سنگ‌های بنا از برای تشکیل جامعه مدنی آینده، یعنی جامعه توحیدی و اسلامی، پیغمبر آن‌جا آن جوری یک‌دانه یک‌دانه آدم درست می‌کند، با چه زحمتی، با چه رنجی، با چه خون‌دلی!

پدرها مانع می‌شوند پسرها چیز بفهمند، پسرها دل به دنیا می‌بندند، نمی‌آیند دنبال پیغمبر حرف یاد بگیرند، هر کسی که یک مقداری گرایش پیدا می‌کند، رنج‌ها و زحمت‌ها و خون دل‌هاست. این کارها همه انجام می‌گیرد، اما وقتی نوبت به مدینه می‌رسد؛ آن جامعه الهی و اسلامی در مدینه تشکیل می‌شود، پیغمبر در رأس آن جامعه است و حاکم به احکام و فرمان‌های خداست. آن‌جا، آن وقت خدای متعال این جوری حرف می‌زند: «إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ» چون به یاری و پیروزی خدا برسد و فتح بیاید، «وَرَأَيْتَ النَّاسَ يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ أَفْوَاجًا»، و ببینی مردم را که فوج فوج به دین خدا داخل می‌شوند. این حاصل مطلب در زمینه هدف‌های انبیاست.

... خلاصه مطلب این است: انبیاء دو هدف دارند، دو هدف مهم؛

یکی هدف اساسی است، ساختن انسان، پیراستن انسان از بدی‌ها، آراستن انسان به نیکی‌ها و فضیلت‌ها و خوبی‌ها؛ خلاصه انسان را انسان کردن؛ این هدف بالا، اما هدف دیگری که انبیاء دارند، که در نیمه راه این هدف قرار دارد، این است: تشکیل جامعه توحیدی، تشکیل نظام الهی، تشکیل حکومت خدا، تشکیل تشکیلاتی که با قوانین و مقررات الهی اداره بشود، این هدف همه انبیاست. اگر کسی خیال کند که انبیای بزرگ الهی این هدف را نداشتند، بایستی بیشتر در قرآن، در حال حدیث، در تاریخ مطالعه کند.





تبیین قرآنی اهداف انبیاء

۱- تشکیل جامعه توحیدی

... آیه اول همان طور که عرض کردیم، از سوره حدید است. بنده آیه را فقط ترجمه می‌کنم و مختصر توضیحی می‌دهم. «لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا» به یقین فرستادیم پیامبران خود را، «بِالْبَيِّنَاتِ» همراه با دلایل روشن و روشنگر. حرف انبیاء، حجت‌های انبیاء، حجت‌های روشن است، چیزی نیست که آدم عاقل و متفکر نفهمد؛ می‌فهمند، حرف انبیاء را همه می‌فهمند. «وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ»، و فرو فرستادیم با انبیاء کتاب را. کتاب چیست؟ مکرراً گفتیم، کتاب یعنی مجموعه معارف و مقرراتی که اصل دین از آن‌ها تشکیل می‌شود، آموزش‌های دینی و معارف دینی، این کتاب است؛ خلاصه، جامع ایدئولوژی دین، کتاب را می‌توانیم با یک تعبیری، با مختصر مسامحه‌ای، تطبیق کنیم با آنچه که امروز در عرف مکاتب جدید به آن می‌گویند ایدئولوژی، یعنی اصول و معارف سازنده، اصول فکری که در زمینه‌های عملی، اثر محسوس دارد و سازنده است.

با آن‌ها فرستادیم کتاب را، این یک. «وَالْمِيزَانَ» با آن‌ها میزان هم فرستادیم. میزان یعنی ترازو، یعنی چه؟ یعنی هر پیغمبری که آمد، یک ترازو زیر بغلش بود، بزرگ یا کوچک؟ نه. میزان یعنی دستگاه ایجاد تعادل و توازن اجتماعی، میزان معنایش این است. میزان یعنی وسیله‌ای که با او می‌توان تعادل و توازن اجتماعی به وجود آورد. این جا ضمناً معلوم می‌شود که نظر به اجتماع است؛ اگر پیغمبر قرار بود که در رأس یک جامعه‌ای قرار نگیرد و جامعه‌ای را تشکیل ندهد، میزان می‌خواست چه کار؟ آنچه که بتواند تعادل و توازن اجتماعی برقرار کند می‌خواست چه





کار؟ یک وسیله‌ای با پیغمبر فرستاده‌اند که آن می‌تواند تعادل و توازن اجتماعی ایجاد کند، چیست آن وسیله؟ دستگاه‌های قضایی الهی، این یکی است، مقررات قضایی، این یکی است، اجرا کننده قانون، ضامن اجرا، میزان می‌تواند با این هم تطبیق کند. مقرراتی وجود دارد و ضامن اجرا و شاهد اجرای مقرراتی. همانی که امروز در عرف کشورهای دموکراسی، به آن می‌گویند قوه مجریه که عبارت است از دولت به اصطلاح، در کشورهایی که دولتی هست و مجلسی هست و قانونگذاری هست و اجرا کننده‌ای، قوه مجریه آن چیزی است که اشراف دارد و نظارت دارد بر اجرای مقررات در جامعه؛ قوه مجریه ممکن است میزان این باشد.

و بنده مراجعه کردم در ذیل این آیه به احادیثی که وارد شده، دیدم یکی که میزان را معنا کردند، می‌فرماید که «المیزانُ الإمام» و دیدم درست است کاملاً، تطبیق می‌کند، الهام می‌گیریم ما از این حدیث. میزان امام است، امام آن کسی است که در جامعه، باید حق را از باطل جدا کند، اوست که باید صف‌ها را مشخص کند، اوست که باید تعادل و توازن اجتماعی را برقرار کند، چرا؟ چون حاکم جامعه است. ...

چرا این کارها را کردیم؟ کتاب می‌خواست چه کار کند پیغمبر؟ اصلاً خود پیغمبر لازم بود برای چه؟ میزان می‌خواست چه کار؟ کتاب می‌خواست چه کار؟ علتش این است: ... «لَيَقُومَنَّ النَّاسُ بِالْقِسْطِ» تا انسان‌ها زندگی عادلانه برپا کنند... این یک معنا، یک معنای دیگر این است: تا انسان‌ها قائم بشوند بر اساس قسط، زندگی کنند بر اساس برابری. عرض کردم دو جور معناست، که اگر دقت بشود، این دو جور معنا باهم تفاوت دارد از لحاظ تجزیه، ترکیب عربی، الا اینکه مفاد هر دو معنا یکی است. این را خواستم





توضیح بدهم که در بعضی از کَانَ یَکُون هایش کسی ایرادی، اشکالی به نظرش نیاید.

«لَيَقُومَنَّ النَّاسُ بِالْقِسْطِ»، حاصل معنایش این است که انسان‌ها در یک محیط عادلانه زندگی بکنند، در یک جامعه و نظام عادلانه زندگی کنند، پیغمبر برای این آمده اصلاً. پس پیغمبر آمده برای چه؟ برای تشکیل نظام و محیط عادلانه. آمده تا دنیا را عادلانه درست کند، آمده تا جامعه و نظام عادلانه به وجود بیاورد، اصلاً برای این آمده پیغمبر، و البته در نظام عادلانه است که انسان‌ها فرصت پیدا می‌کنند به تکامل و تعالی برسند: «لَيَقُومَنَّ النَّاسُ بِالْقِسْطِ».

بعد دنبالش می‌فرماید که «وَأَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ» آهن را هم فرستادیم. بله! آهن هم آوردیم؛ به صرف حرف زدن، به صرف موعظه کردن؛ مردم بیا باید نظام عادلانه درست بکنید، به همین کافی است؟ به فرض نظام عادلانه درست کردند، شیطان‌ها و گرگ‌ها و دزدها و دزدان‌ها مگر می‌گذارند این نظام عادلانه باقی بماند؟ آهن را هم لذا فرستادیم، برای چه فرستادیم؟ برای این که از ارزش‌های اصیل به وسیله آهن دفاع بشود. که باز مراجعه کردیم به کتب حدیث، می‌بینیم که آیه را وقتی معنا می‌کند امام علیه السلام، به این جا که می‌رسد «وَأَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ»، می‌گوید: «السَّلاح»؛ شمشیر، نیزه، اسلحه، که از آهن است. خدای متعال در کنار دعوت نبوت از سلاح یاد می‌کند. در کنار موعظه‌گری که برای پیغمبرها فرض می‌شود، در کنار ایده تشکیل نظام توحیدی و الهی، از اسلحه و قوه قهریه یاد می‌کند پروردگار عالم، «وَأَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ» و فرستادیم آهن را، و به قول امام علیه السلام اسلحه و سلاح را. «فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ» که در آن است آسیب و صلابتی سخت، «وَمَنْافِعُ لِلنَّاسِ» و سودهایی برای مردم. خیلی فایده دارد برای





مردم، «وَلْيَعْلَمْ اللَّهُ مَنْ يَنْصُرُهُ وَرُسُلَهُ بِالْغَيْبِ»، و تا معلوم شود، خدا بداند. تعبیر خدا بداند - خدا که می‌داند - معنایش این است که مشخص بشود، معلوم بشود، در خارج معین بشود، «مَنْ يَنْصُرُهُ وَرُسُلَهُ بِالْغَيْبِ» آن کسانی که یاری می‌کنند خدا را و پیامبرانش را به غیب، با ایمان به غیب، با داشتن ایمان به غیب، یا ندیدند؛ خدا را که ندیدند، بعضی‌ها پیغمبر را هم ندیدند؛ ایمان به او بیاورند و او را یاری کنند. «إِنَّ اللَّهَ قَوِيٌّ عَزِيزٌ»، همانا خدا نیرومند و شکست‌ناپذیر است.

ضمناً ببینید، این دنباله‌های آیات خیلی معنی‌دار است. اینی که می‌بینید آخر هر آیه‌ای «إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ»، «إِنَّ اللَّهَ قَوِيٌّ عَزِيزٌ»، «إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ»؛ این‌ها همین طور تصادفی نیست که آخر یک بیت شعری، یک قافیه‌ای بالاخره انسان پیدا کند، آن‌جا بچسباند، این جوری نیست. هر جمله‌ای از این جملات که در آخر آیه‌ای آمده، با تناسبِ مضمون آیه، یک معنایی و یک نکته‌ای را حامل است، توجه کردید؟ بنابراین در این آیه شریفه هم، مطلب هم همین است. «إِنَّ اللَّهَ قَوِيٌّ» خیال نکنید که پیغمبرها آمدند و نمی‌توانند این جامعه‌ای را که ترسیم کردیم، به وجود بیاورند و اقامه‌ی مردم به قسط بکنند، نه، خدا که فرستنده‌ی آن‌هاست، قوی است. نترسی از اینکه با پیغمبران خدا مبارزه و معارضه می‌کنند، بکنند، «عَزِيزٌ»، خدا شکست‌ناپذیر است. عزیز را بنده اخیراً به شکست‌ناپذیر معنا می‌کنم. آنچه که در معنای عزیز در لغت آمده، «الْغَالِبُ الَّذِي لَا يُغْلَبُ»، است. عزیز یعنی آن کسی که غلبه پیدا می‌کند، اما کسی بر او غلبه پیدا نمی‌کند. تعبیر فارسی که برای این پیدا کردیم ما، کلمه‌ی شکست‌ناپذیر است که هم زیباست، هم خلاصه است. خدا نیرومند است و شکست‌ناپذیر، این یک آیه.





۲- تزکیه و تکامل انسان

و اما آیه سورة اعراف؛ ... سخن از مؤمن یا مؤمنینی است که با خدا دارند حرف می زنند، چه می گویند؟ حالا دقت کنید، آیه را گوش بکنید تا برسیم به جاهای مورد نظر می گویند: «وَ اكْتُبْ لَنَا» بنویس برای ما پروردگارا، «فِي هَذِهِ الدُّنْيَا حَسَنَةً وَ فِي الْآخِرَةِ»، در این دنیا و در آن جهان نیکی را، «إِنَّا هُدْنَا إِلَيْكَ» ما راه یافتیم به سوی تو. «قَالَ» خدا در پاسخشان فرمود، «عَذَابِي أُصِيبُ بِهِ مَنْ أَشَاءُ» عذابم را می رسانم به هر که بخواهم و اراده کنم. البته اراده خدا گتره ای و الکی هم نیست، یکی را دلش بخواهد عذاب کند، یکی را نخواهد عذاب کند، نه، اراده پروردگار هم تابع معیارها و ملاک هایی است که خودش قرار داده. آدم بد و بدکاره را، خدای متعال عذاب می خواهد بکند. «أُصِيبُ بِهِ مَنْ أَشَاءُ» آسیب می رسانم؛ نه اینکه آسیب، همان آسیب است، نه، «أُصِيبُ» یعنی مورد اصابت قرار می دهم، منتها در تعبیر فارسی کلمه آسیب را آوردیم؛ آسیب می رسانم به وسیله این عذاب هر که را اراده کنم، «وَرَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ» و رحمت من، همه چیز را فرا گرفته و بر همه چیز گسترده است، «فَسَاكُتُهَا لِلَّذِينَ يَتَّقُونَ»، خواهم برنوشت رحمتم را بر آن کسانی که تقوا پیشه می کنند، «وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ»، زکات می دهند، «وَالَّذِينَ هُمْ بِآيَاتِنَا يُؤْمِنُونَ» و آنانی که به آیه های ما ایمان می آورند. چه کسانی؟ «الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ»، آنان که پیروی می کنند از پیامبر با خبر اُمی. اُمی را همان صورت اُمی ترجمه کردیم؛ چون در معنای اُمی اختلاف است. بعضی می گویند اُمی یعنی بی سواد؛ بعضی می گویند اُمی یعنی عوام، توده ای، آنی که مربوط به توده مردم است، نسبت به مادر فقط دارد، تحت تأثیر فرهنگ ها قرار نگرفته؛ بعضی می گویند اُمی یعنی اهل اُم القری، مربوط به اُم القری است، یعنی مکه؛ چون این اختلافات بود، بنده نخواستیم تحقیقی در این زمینه ارائه داده





باشم، این بود که همان کلمهٔ اُمّی را معنا کردیم. «الْأُمِّيَّ» آن پیامبر اُمّی، «الَّذِي يَجِدُونَهُ» که می‌یابند او را، «مَكْتُوبًا عِنْدَهُمْ»، در نزد خود نوشته شده، «فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ» در کتاب تورات و کتاب انجیل، که این‌ها، این دو کتاب، بشارت آمدن پیغمبر را دادند. خصوصیت این پیغمبر چیست؟ از این جایش دقت کنید. «يَأْمُرُهُم بِالْمَعْرُوفِ» آنان را امر می‌کند به نیکی‌ها، به فضیلت‌های شناخته شده در مقابل عقل و برای فطرت انسان، «وَيَنْهَاهُمْ عَنِ الْمُنْكَرِ» نهی می‌کند آن‌ها را از منکرات، چیزهای ناشناخته از نظر عقل و فطرت انسانی، «وَيُحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّبَاتِ»، حلال می‌کند، ممکن می‌سازد، روا می‌سازد برای آنان طیبیات و چیزهای خوب را، هرچیز خوبی در دین هست، «وَيُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثَ» و چیزهای پلید را بر آنان حرام می‌کند، یعنی آن‌ها را محروم می‌کند، دستشان را کوتاه می‌کند از چیزهای بد، و جامعهٔ اسلامی این جواری است.

در جامعهٔ اسلامی همه چیزهایی که برای انسان، برای فکرش، برای قلبش، برای روحش، برای جسمش خوب است در دسترس و اختیار همه است. علم، سواد، تقوا، پول، هرچه که برای انسان خوب و مفید است، در اختیار همه است. هرچه که برای انسان بد است، در اختیار هیچ کس نیست. «وَيُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثَ» یا دم دستشان نیست، یا به صورت قانون‌های الزامی از دسترسشان خارج شده.

«وَيَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ» برمی‌دارد از دوش آنان بار گرانشان را. از جمله خصوصیات پیغمبر این است که بار گران را برمی‌دارد، بار گران جهالت‌ها، بار گران سنت‌های غلط، بار گران نظام‌های پلید غیرانسانی، بار گران دیکتاتوری‌ها و استبدادها و زورگویی‌ها و استثمارها، هر بار گرانی را از دوششان برمی‌دارد. «وَالْأَعْلَالُ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ» غل و زنجیرهایی که به پای این‌هاست باز می‌کند. چه





غل و زنجیری مگر بوده؟ آیا وقتی پیغمبر مبعوث شد، به پای همه مردم مکه، هر کدام یک زنجیر بسته شده بود؟ به گردنشان یک غل گذاشته بودند؟ همه زندانی بودند؟ خب معلوم است که غل و زنجیر آهنی نبود. غل و زنجیر بود، چه غل و زنجیری؟ خودت فکر کن و پیدا کن. چه غل و زنجیری بود بردست و پا و گردن این مردم؟ غل ها و زنجیرهای اسارت ها، غل و زنجیر زورشنوی ها، غل و زنجیر سنت ها و مقررات و تحکّمات بشری؛ پیغمبر می آید این ها را باز می کند. این ها چیست جز تشکیل یک نظام انسانی و توحیدی، «وَالْأَغْلَالُ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ فَالَّذِينَ آمَنُوا بِهِ» پس آن کسانی که ایمان آورند و بگروند به این پیامبر، «وَعَزَّوْهُ» او را بزرگ بدانند و ارجمند، «وَنَصَّرُوهُ» او را یاری کنند، «وَاتَّبِعُوا النُّورَ الَّذِي أُنْزِلَ مَعَهُ»، نور و فروغ روشنگری که با او نازل شده، یعنی این قرآن، آن را پیروی کنند، دنباله روی بکنند، «أُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ»، آنانند پیروزمندان، آنانند برخورداران از فلاح و به هدف و مقصد رسیدگان.

نگاهی گذرا به مبحث شانزدهم:

هدف اصلی انبیاء، تکامل و تعالی انسان است، انبیاء برای تربیت و سازندگی انسان که به تزکیه و تعلیم تعبیر شده است، مبعوث شدند که هدف غایی از آفرینش می باشد. برای تحقق این هدف باید محیطی سالم و مساعد و متناسب با ساختمان روحی و جسمی انسان فراهم شود، این محیط همان جامعه عادلانه توحیدی است که هدف میانی انبیاء، محقق نمودن و فراهم آوردن این جامعه است.





مبحث هفدهم: نخستین نغمه‌های دعوت

یکشنبه، ۱۴/۰۷/۱۳۵۳

نوزدهم رمضان المبارک ۱۳۹۴



سؤالات:

- ۱- برای تربیت انسان ها، آموزش تدریجی مؤثرتر است یا تبیین صریح اصول از ابتدای تعلیم؟
- ۲- نقطه آغاز حرکت تکاملی موحدان چیست؟
- ۳- آیا اصل «جذب حداکثری و دفع حداقلی» با صراحت در تبیین اولیه اصول در تضاد نیست؟
- ۴- مهم ترین آسیبی که در نقطه شروع فعالیت های تربیتی، آن ها را تهدید می کند، چیست؟





بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَلَقَدْ بَعَثْنَا فِي كُلِّ أُمَّةٍ رَسُولًا أَنِ اعْبُدُوا اللَّهَ وَاجْتَنِبُوا الطَّاغُوتَ فَمِنْهُمْ مَنْ هَدَى اللَّهُ وَمِنْهُمْ مَنْ حَقَّتْ عَلَيْهِ الضَّلَالَةُ فَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُكَذِّبِينَ (٣٦)

سوره نحل

لَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا إِلَى قَوْمِهِ فَقَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ (٥٩) ... وَإِلَى عَادِ أَخَاهُمْ هُودًا قَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ أَفَلَا تَتَّقُونَ (٦٥) قَالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَوْمِهِ إِنَّا لَنَرَاكَ فِي سَفَاهٍ وَإِنَّا لَنَظُنُّكَ مِنَ الْكَاذِبِينَ (٦٦) قَالَ يَا قَوْمِ لَيْسَ بِي سَفَاهٌ وَلَكِنِّي رَسُولٌ مِنْ رَبِّ الْعَالَمِينَ (٦٧) أُبَلِّغُكُمْ رِسَالَاتِ رَبِّي وَأَنَا لَكُمْ نَاصِحٌ أَمِينٌ (٦٨) أَوْ عَجِبْتُمْ أَنْ جَاءَكُمْ ذِكْرٌ مِنْ رَبِّكُمْ عَلَى رَجُلٍ مِنْكُمْ لِيُنذِرَكُمْ وَأَذْكُرُوا إِذْ جَعَلَكُمْ خُلَفَاءَ مِنْ بَعْدِ قَوْمِ نُوحٍ وَزَادَكُمْ فِي الْخَلْقِ بَضْطَةً فَادْكُرُوا آلَاءَ اللَّهِ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ (٦٩) قَالُوا أَجِئْنَا لِنَعْبُدَ اللَّهَ وَحْدَهُ وَنَذَرُ مَا كَانَ يَعْبُدُ آبَاؤُنَا فَأْتِنَا بِمَا تَعِدُنَا إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ (٧٠) قَالَ قَدْ وَقَعَ عَلَيْكُمْ مِنْ رَبِّكُمْ رِجْسٌ وَغَضَبٌ أَ تُجَادِلُونَنِي فِي أَسْمَاءٍ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَآبَاؤُكُمْ مَا نَزَّلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ فَانْتَضِرُوا إِنِّي مَعَكُمْ مِنَ الْمُنتَظِرِينَ (٧١)

سوره اعراف

توحید، سرآغاز دعوت انبیاء

منظور ما از بحث امروز، بیان این مطلب است که اولین نغمه دعوت انبیاء چه بوده است؟ در سایه بحث های چند روز گذشته، برای آن کسانی که توجه کرده باشند و دقت این مطلب برای ما روشن شد که انبیاء در این عالم چه کاره هستند، برای چه منظوری آمده اند، کار خود را چگونه ادامه می دهند، مقصود خود را از چه راهی تأمین می کنند.





... اولاً، اینکه انبیاء برای چه کاری می آیند و آن کاری که برای آن می آیند، فایده اش چیست، و آن کاری که برای آن می آیند، چگونه تأمینش می کنند. این ها بحث هایی بوده که گذشته.

بحث امروز این است؛ آن کاری که انبیای عظام الهی می خواهند انجام بدهند؛ یعنی ایجاد حکومت و جامعه و نظام توحیدی و برانداختن نظام جاهلی و شرك آمیز و ایجاد رستاخیز عظیمی در متن اجتماع، این کارها را. که هدف های انبیاء علیهم السلام است. از کجا شروع می کنند؟ مسئله نقطه شروع، مسئله بسیار مهمی ست.

اگر چنانچه نقطه شروع درست و به جا انتخاب شد، امیدواری برای به نتیجه رسیدن این کار و این طرح و این برنامه زیاد است؛ اما اگر نقطه شروع بد انتخاب شد، نه اینکه آن بار به منزل نمی رسد و آن کار سامان نمی گیرد، نه؛ ممکن است بگیرد، ممکن است آن بار به منزل برسد، اما به دشواری خواهد رسید. **نقطه شروع از این جهت بسیار مهم است که تا حدود زیادی، با درصد زیادی، متکفل و متضمن موفقیت آن کاری ست که از این نقطه قرار است شروع بشود.**

در مورد کار انبیاء، اولاً، ارزشیابی کار این ها ایجاب می کند که ما نقطه شروع آن ها را بدانیم. برای اینکه یک معرفت کاملی در زمینه کار انبیاء برای ما به دست بیاید، چقدر خوب است که این مسئله را هم بدانیم؛ که این ها از کجا شروع می کردند. علاوه بر این، برای ما آموزنده است. ما اگر دیدیم که انبیاء به سبک خاصی و شیوه معینی همگی عمل کرده اند، این برای ما می تواند یک درسی باشد، به حکم آنکه پیرو انبیاء و دنباله رو مکاتب و راه آن ها هستیم. از چندین نظر بنابراین مفید است که ما این مسئله را

تعقیب کنیم.





انبیای عظام الهی ... نقطه شروع کارشان عبارت بود از بیان لُب و مغزو اساس و روح مکتبشان. انبیاء در شروع انقلاب و رستاخیز اجتماعی و عقیدتی، با مردم مجامله نکردند هرگز. چنین نبوده است که یک مدت زمانی مردم را سرگردان کنند با یک حرف‌های دیگری، با یک شعارهای دیگری، و بعد از آنی که یک مقداری موفقیت پیدا کردند، بعد آن شعار اصلی را در میان بگذارند، نه؛ از اول با صداقت و با درستی و راستی، آن هدف واقعی و نهایی خود را بیان کردند، و آن چه بود؟ آن هدف، عبارت بود از توحید.

همان طوری که در روزهای گذشته تشریح کردیم، توحید همه چیز مکتب انبیاء علیهم‌السلام است. توحید و معرفت خدا هم مایه تکامل و تعالی روح انسان است، که این هدف عالی و نهایی انبیاء است، و هم طرح توحید به معنای ایجاد یک محیط الهی، یک جامعه و نظام الهی، یک نظام عادلانه، یک نظام بی‌طبقه، یک نظام بدون استثمار، یک نظام بدون ظلم، به معنای تشکیل یک چنین نظامی است و این همان محیط متناسبی است که دیروز می‌گفتیم برای پرورش موجود انسانی، لازم و ضروری است.

توحید همه چیز مکتب انبیاء است. هم تأمین‌کننده هدف نهایی و غایی انبیاء، اعتقاد به توحید و وجود خدا و وحدانیت خداست، و هم اینکه آن محیطی را که برای انسان‌سازی لازم می‌دانند، برای پیاده کردن کارخانه آدم‌سازی؛ توحید بهترین و گویاترین شعار است؛ برای خاطر اینکه جامعه توحیدی یعنی جامعه‌ای که در آن، خدا فقط آقای و خدایی می‌کند. هیچ‌کس غیر خدا در آن خدایی نمی‌کند. هیچ موجودی در جامعه توحیدی، تحمیل و تکلیف و قانون‌گذاری برای دیگران ندارد. هیچ موجود دیگری در جامعه توحیدی، مردم را به اطاعت خود فرا





نمی‌خواند، حتی پیغمبر؛ حتی پیغمبر که نماینده خداست.

﴿وَإِذْ قَالَ اللَّهُ يَا عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ أَأَنْتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُونِي وَأُمِّي إِلَهَيْنِ مِنْ دُونِ اللَّهِ﴾^۶ خدای متعال به عیسی خطاب می‌فرستد؛ آیا تو به مردم چنین آموخته‌ای، یاد داده‌ای که تو را و مادرت را خدا و معبود بدانند؟ ﴿قَالَ سُبْحَانَكَ﴾ منزهی تو پروردگارا، من هرگز چنین آموزش غلطی، آموزش بدی نمی‌دهم، هرگز. من پناه می‌برم به تو از اینکه آنچه که حق نیست و درست نیست، آن را به مردم یاد بدهم؛ ﴿إِنْ كُنْتُ قُلْتُهُ فَقَدْ عَلِمْتَهُ تَعْلَمُ مَا فِي نَفْسِي﴾ تا آخر آیه.

آیه دیگری در این زمینه هست که البته مناسب‌تر از این است، اینکه هیچ پیغمبری حق ندارد که مردم را بگوید که «كُونُوا عِبَادًا لِي». مضمون آیه این است، اگر بخواهید در کشف‌الآیات پیدا کنید، «كُونُوا عِبَادًا لِي» در آیه هست؛ می‌توانید از این جمله در کشف‌الآیات پیدا کنید. هیچ پیغمبری حق ندارد به مردم بگوید: مردم شما بنده‌ها و برده‌های من باشید. البته پیداست که پیغمبر صریحاً نمی‌گوید به مردم، مردم برده من و غلام من باشید؛ منظور این است که حق ندارد هیچ پیغمبری، حتی مردم را به فرمان خود، بدون قید و شرط، دعوت کند؛ یعنی آنی که فقط حق خداست. وقتی که پیغمبر این جوری بود، وقتی بنده برگزیده خدا حق ندارد در قلمرو حکومت و ملك خدایی تصرفی بکند، وقتی که پیام‌آور وحی پروردگاری، نمی‌تواند مردم را به اطاعت خود، با قطع نظر از خدا فراخواند، تکلیف دیگران معلوم است. قدرت‌های سیاسی، زورگویان تاریخ، قلدرانی که در طول زمانه عمر بشری، در این مدت ممتدِ دراز، بر مردم تحمیل داشتند، تکلیف داشتند، بار بر دوش مردم داشتند، این‌ها

۶. سوره مبارکه مائده، آیه ۱۱۶





همه برخلاف توحید، عملی انجام دادند، توحید این همه را نفی می‌کند؛ این معنای توحید است.

اهمیت مسئله این جاست که حساسیت و درک مردم زمان پیغمبران و عدم وجود این درک در مردم زمان‌های بعد، مثل من و شما، این معلول چیست؟ پیغمبرها تا آمدند، از قدم اولی که وارد شدند، دوستانشان و دشمنان‌شان مشخص شدند. ... از اول آن کسانی که باید پیغمبر را بکوبند، فهمیدند که باید بکوبند، بر کسی پوشیده نماند. همچنانی که هرکسی از آن طبقه‌ای که باید بپذیرند، درکش، شعورش، فهمش، توفیقش بیشتر بود، او هم از اول و هرچه زودتر فهمید که پیغمبر چه می‌گوید و به چه فرامی‌خواند. ... هر دو گروه فهمیدند که پیغمبر حرفش چیست در این دنیا، چه می‌خواهد بگوید. حرفی که بنده و جناب‌عالی هنوز درست نفهمیدیم. ... این مطلبی که ما باید این‌جا بایستیم، با شما حرف بزنیم تا ثابت کنیم، استدلال کنیم، روشن کنیم؛ مطلبی‌ست که عرب بیابانی یا شهری آن روزگار بعثت پیغمبر، در اولین جمله قضیه را می‌فهمید.

امروز ما باید با شما صحبت کنیم، بگوییم که روح توحید عبارت است از نفی هرگونه قدرتی جز قدرت پروردگار. ابولهب همین مطلب را همان اول اول فهمید. ولید بن مغیره مخزومی، آقای قریش، ابوجهل، آقای دیگر قریش و همچنین امی ابن فلان و دیگران و دیگران، آقایان قریش، اول، این مطلب را فهمیدند. فهمیدند اینی که می‌گوید لا اله الا الله، اینی که می‌گوید خدایی، معبودی جز الله نیست، فقط به یک مسئله اعتقادی دعوت نمی‌کند، بلکه به یک مسئله اجتماعی نیز دعوت می‌کند.





شما خیال می‌کنید که علت مخالفت کفار قریش، سردمداران کفر و ضلالت با پیغمبر، جز همین مطلب که مقام خود و موقعیت اجتماعی خود را در خطر می‌دیدند، چیز دیگری بوده؟ آیا برای بت‌ها دلشان می‌سوخت؟ این قدر این‌ها مؤمن بودند؟ ما ندیدیم در طبقات بالای اجتماعی، در هیچ زمانی، اینکه مردمی باشند مؤمن واقعی دلسوز فداکار برای دین، برای مقدسات، هر دینی و هر مقدساتی، هر کسی هم در طول زمان گفته، بی خود گفته، تجربه نشان داده که دروغ می‌گویند... می‌دیدند توحید کاخ آقایی و ریاست آن‌ها را ویران خواهد کرد. می‌دیدند نفی الالهان، نفی خدایان؛ یعنی ایجاد جامعه توحیدی و ایجاد جامعه توحیدی، به معنای حکومت انحصاری خدا و اطاعت انحصاری از خدا.

... پیغمبر وارد اجتماع که می‌شود، می‌گوید که هیچ خدایی جز خدا نیست، اولین کلمه او، این کلمه است، تا این کلمه را می‌گوید، بنا می‌کنند مقابل آن صف‌آرایی کردن، مخالفت کردن، ضدیت کردن، او را نابود کردن حتی؛ در مواردی به نابودی او هم کار منجر می‌شد.

اولین نغمه دعوت انبیاء و نقطه شروع کارشان اعلام توحید است، اعلام حرف آخر؛ حرف آخر را اول می‌زنند. مکاتب و احزاب سیاسی در دنیا، آن‌هایی که با خدا و دین ارتباطی ندارند؛ حرفی ندارند که مدت‌ها مردم را دنبال نخودسیاه بگردانند، مدت‌ها سرشان را با شعارهای پوچ و توخالی گرم کنند، ... بعد آخرش ببینیم که مطلوب و منظور از اول این‌ها نبوده. ... انبیاء نه، راست و حسینی و صاف، مطلب را از اول بیان می‌کنند. از اول به مردم می‌گویند منظور ما چیست.





علت تبیین اولیه هدف توسط انبیاء

فایده این جور گفتن چیست آقا؟ چه عیب دارد که انبیاء اول مردم را دَوَل بدهند؟ مدتی مردم را سر بدوانند، مدتی حرف‌های پوچ بزنند، مدتی آنچه را که نمی‌خواهند، به مردم وانمود کنند که می‌خواهیم، در آخر، هدفشان را تأمین کنند؛ چه مانعی دارد؟ مانعش این است که دین با آگاهی و بصیرت همراه است. ایمان دینی اگر کورکورانه و ناآگاه باشد، فایده ندارد. دین می‌خواهد هرکسی که به او می‌گردد، هرکسی که وارد منطقه و محیط او می‌شود، از اول بداند که به کجا می‌رود و دنبال چه کاری می‌رود. آن عرب بیابانی بی اطلاع از همه جا هم، وقتی می‌آید پیش پیغمبر مسلمان می‌شود، از آن ساعت اول می‌داند چه می‌خواهد، دنبال مجهول مطلق نیست، می‌فهمد چه می‌خواهد؛ برای همین است که آن جور تحمل می‌کند و صبر می‌کند. برای همین است که تاب آن همه رنج و شکنجه و سختی را می‌آورد، چون می‌داند چه کار می‌کند. و همیشه در مبارزات و مصادمات و ستیزه‌ها، در تمام طول تاریخ و همه جای عالم، اگر آن شخصی که اقدام می‌کند، آگاه نباشد، اگر نداند که چه می‌خواهد، اگر نداند دارد دنبال چه مقصودی و چه معشوقی می‌دود، در آن لحظات اول خسته خواهد شد و این خیلی امر طبیعی است.

علت آنکه ادیان، از اول سخن آخر را بیان می‌کنند و می‌گویند، دلیل اینکه از اول می‌گویند ما برای چه آمدیم، پرده‌پوشی نمی‌کنند، همین است؛ برای این است که افراد گرویده و وابسته به دین، از روی آگاهی، از روی بصیرت، بدون اینکه سر خودشان را گرم بکنند، وارد دین شوند. درست نقطه مقابل آنی که امروز در دنیای دین معمول است. در دنیای



دین، بصیرت و آگاهی جرم است، جرم. آدم متدین و آدم ضد دین، عجیب این است که این دو گروه، هم متدین، هم ضد دین، در بعضی از مسائل دینی به نتیجه واحدی می‌رسند. آدم متدین و آدم ضد دینی، هر دو کانه باورشان آمده که دین یعنی نفهمیدن، دین یعنی چشم و گوش را بستن، اصلاً فکر نکردن. به ظاهر می‌گوییم و می‌گویند متدینین، که اصول دین استدلالی‌ست، در اصول دین بایستی کسی تقلید از کسی نکند، اما جرأت داری تقلید نکن، جرأت داری در یک گوشه از اصول دین، یک ذره از تقلید بیا این طرف‌تر، ببین چگونه فوراً ضربه فنی خواهی شد. باورمان آمده همه که دین یعنی بدون بصیرت و بدون آگاهی و بدون درک و چشم بسته و متعبدانه در یک راهی رفتن. چون شنیدیم و می‌دانیم که در فروع دین باید به متخصص رجوع کرد و متخصص را شناخت و دنبالش رفت، خیال کردیم که دین همه‌جایش همین جور است، درحالی‌که درست به عکس است، درست به عکس است، صدو هشتاد درجه با همدیگر این‌ها فرق دارد.

دین اساساً با آگاهی و بصیرت است. به هیچ‌کس نمی‌گویند حالا شما عجلتاً قبول بکن، بعد خواهی رفت، تحقیق خواهی کرد، ابداً؛ در عالم دین این حرف‌ها نیست. اگر هم به فرض قبول بکنی، تا وقتی دلت قبول نکرده است و از روی آگاهی نبوده، واقعاً قبول نکردی. اگر هم تو دین را قبول کردی، دین تو را قبول نکرده، تا وقتی از روی بصیرت و آگاهی نباشد. برای اینکه دین برای آگاهی، قیمت قائل است، برای بصیرت ارزش قائل است، برای انسانِ بابصیرت، مقام برتر و بالاتر قائل است. برای اینکه می‌خواهد همگان، از آغاز توجه به خدا، آگاهانه توجه داشته باشند. برای این منظور هاست که





انبیاء از اول منظور خودشان را و هدف آخرشان را بیان می‌کنند. مطلب دیگری که در این زمینه می‌توانیم از آن استنباط و استنتاج بکنیم و نتیجه بگیریم، این است. آنچه را که نتیجه‌گیری می‌کنیم در این بحث، دو، سه مورد است؛ یکی اش همین بود که الآن عرض کردم، که دین آگاهی و بصیرت را اصل می‌داند و مسلمان ناآگاه را قبول نمی‌کند.

لزوم شروع تبلیغ دین با توحید

نکته دوم این است که پیروان انبیاء، آن کسانی که خود را وارث نبوت‌ها می‌دانند، نه فقط علما، البته علما وارثان انبیائند، اما همه الهیون عالم به یک معنا وارثان انبیاء محسوب می‌شوند، هرکسی که در راه توحید مشی بکند و توحید را به عنوان یک قطعنامه‌ای قبول بکند، این آدم پیرو ابراهیم و پیرو موسی و پیرو عیسی و پیرو همه پیغمبران عزیز و بزرگوار دیگر خداست؛ پیروان انبیاء از چه راهی می‌خواهند وارد بشوند؟ از کجا می‌خواهند شروع کنند، بهتر، و قاطع‌تر و نتیجه‌بخش‌تر از آن نقطه‌ای که انبیاء از آن جا شروع کردند؟

ما چرا امروز وقتی که صحبت دین می‌شود، اول توحید را مطرح نمی‌کنیم؟ چرا؟ این یک سؤال است که باید واقعاً بشود، مگر غیر از این است؟ آن جا که سخن از دین می‌رود، صدی چندش سخن از توحید می‌رود؟ ما چرا برای متدین کردن مردم خود، جامعه خود، دنیای خود، از آن جایی که انبیاء شروع کردند، شروع نمی‌کنیم؟ ما می‌خواهیم مردم دنیا را به دین اسلام معتقد کنیم؛ از راهی غیر از راهی که انبیاء وارد شدند، وارد می‌شویم؛ باید توحید را مطرح کنیم، همان توحیدی که انبیاء مطرح کردند. اگر نتوانیم در افق جهانی، در سطح بین‌المللی، آن رستاخیز را به وجود بیاوریم، که البته به این آسانی‌ها هم نمی‌توانیم؛ لااقل می‌توانیم





در سطح بین‌المللی و در افق جهانی، به مردم بگوییم که هدف و مقصد انبیاء، ایجاد آن چنان رستاخیزی است؛ این را که می‌توانیم بگوییم. چرا این را مطرح نمی‌کنیم؟

چرا گویندگان دینی به جای آنکه از توحید شروع کنند، فکراً و عملاً؛ می‌پردازند به مسائل فرعی و درجه دو و سه؟ این خیلی مسئله قابل توجه و قابل اهمیتی است. ... حاضر است ساعت‌ها بحث کند در اینکه نکیر و منکر وقتی در قبر می‌آیند، به چه صورت می‌آیند؟ ... مسئله‌ای که دانستنش و ندانستنش یک ذره تأثیر ندارد در مسلمان بودن آدم، هیچ تأثیر ندارد در عمل و انجام تعهدات اسلامی ما، ... اما هرگز حاضر نیستند به این مسئله بیندیشند که توحید، اصل توحید برای شکل جامعه، برای نظام اجتماعی، پیشنهادش چیست؛ آیا پیشنهادی دارد یا ندارد؟ حرف ما این است که این کارها باید در درجه اول قرار بگیرد.

درسی که ما می‌گیریم از کار انبیاء و از نقطه شروع دعوت انبیاء، از جمله یکی این است که باید ما هم نقطه شروعمان را همان نقطه شروع انبیاء قرار بدهیم. اگر رستاخیز انبیاء را نتوانیم انجام بدهیم، لااقل می‌توانیم بگوییم که رستاخیز انبیاء این است، هدف انبیاء این است، راهشان این است، تشریح بکنیم، این کار را که می‌توانیم بکنیم. درباره پیغمبر آخرالزمان اگر بحث بشود، ترجیح داده می‌شود به مسائل درجه چهار و پنج در زندگی آن بزرگوار ... اما اینکه نبی اکرم اصلاً برای چه آمده بود؟ پیشنهادش درباره شکل اجتماع چه بود؟ ... آنچه که اصلاً مطرح نیست، همین است.

امروز روزی نیست که دنیای اسلام طاقت تأخیر در این مسائل را داشته باشد. امروز آن وقت زیاد را ما نداریم، امروز آن فرصت را نداریم، امروز بیمار ما محتضر است، محتضر، ساعتش دیر است. امروز باید هرچه را که لازم تر است،





جلوتر ببیندازیم. ... سخن آخر اینکه اگر چنانچه این نصیحت را از ما قبول نمی‌کنی، اقلّاً از اینکه نصیحت کردیم، بدّت نیاید؛ این هم یک مطلب دیگر. بهترین مردم آن کسی است که از نصیحت شنیدن بدش نیاید.

تبیین قرآنی سرآغاز دعوت انبیاء

بنابراین نقطه شروع دعوت انبیاء توحید است. شاهی که بر این معنا از قرآن برایتان ذکر کردیم، دیگر چون نمی‌خواهم تفصیل بدهم، یکی سوره نحل است و آیه اش این است: «وَلَقَدْ بَعَثْنَا فِي كُلِّ أُمَّةٍ رَسُولًا»^۷ و همانا برانگیختیم در هر امتی پیامبری. حرفش چه بود این پیامبر و رسول؟ حرفش و پیامش این بود: «أَنِ اعْبُدُوا اللَّهَ وَاجْتَنِبُوا الطَّاغُوتَ» که عبودیت کنید خدا را و دوری بگزینید از طاغوت؛ این حرف اول پیغمبرهاست. اوّلی که می‌آیند، هنوز از گرد راه نیاسوده، حرفش این است: «أَنِ اعْبُدُوا اللَّهَ وَاجْتَنِبُوا الطَّاغُوتَ».

طاغوت رقیب خداست. طاغوت آنی است که شاخ به شاخ، مقابل خدا و فرمان خدا می‌ایستد، هر که هست. گاهی این طاغوت خود تویی؛ «أَعَدَىٰ عَدُوّكَ نَفْسَكَ الَّتِي بَيْنَ جَنْبَيْكَ»، گاهی طاغوت همان دل هرزه‌درای توست. گاهی طاغوت همان هوس روز و شب توست. گاهی آقایی طلبی یک آدم طاغوت اوست، تکبر یک انسان طاغوت اوست. گاهی هم قدرت‌های خارج از وجود انسانند. قدرت‌هایی که همین‌طور دایره‌وار وسیع می‌شود، وسیع می‌شود و بالا می‌رود. به هر حال پیغمبرها وقتی که آمدند، گفتند خدا، نه طاغوت. اول جمله‌ای که گفتند این بوده که عبادت کنید و عبودیت کنید خدا را و اجتناب کنید، دوری کنید، بی‌اعتنایی کنید به طاغوت.

«فَمِنْهُمْ مَنْ هَدَىٰ اللَّهُ» بعضی شان را خدا هدایت کرد، «وَمِنْهُمْ مَنْ حَقَّتْ عَلَيْهِ

۷. سوره مبارکه نحل، آیه ۳۶





الضَّلَالَةُ» بعضی شان کسانی بودند که ضلالت و گمراهی بر آنان قرار گرفت. «فَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ» در زمین سیر کنید، «فَانظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُكْذِبِينَ» ببینید عاقبت آن کسانی که ضلالت بر آنان قرار گرفته بود و پیغمبر را تکذیب کردند و هدایت او را نپذیرفتند چگونه شد. ببینید تمدن های برافتاده را ... که از آن جز نامی در ستون تاریخ باقی نماند.

اما به طور کلی تا آخر دنیا این است؛ هر جامعه ای، هر امتی که بر روال دین حرکت نکند و بر طبق دین حرکت نکند، نابود خواهد شد. نه اینکه آدم هایش همه خواهند مرد، نه؛ نابود شدن امت، به معنای نابود شدن تشکیلات ملی آن هاست. جذب می شوند، هضم می شوند، جزو ملت های دیگر می شوند، ملیتشان اصلاً از بین می رود. ... «فَانظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُكْذِبِينَ». این در سوره نحل بود، حالا سوره اعراف.

در سوره نحل، به طور کلی می گوید: «وَلَقَدْ بَعَثْنَا فِي كُلِّ أُمَّةٍ رَسُولًا» در همه امت ها پیغمبر فرستادیم، اما در سوره اعراف، دانه دانه پیغمبرها را ذکر می کند. اول از نوح شروع می کند، می فرماید: «لَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا إِلَى قَوْمِهِ»^۸ نوح را به سوی قومش فرستادیم، «فَقَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ»، ببینید اولین حرفش این است، گفت ای قوم من! «اعْبُدُوا اللَّهَ» عبودیت کنید خدا را، «مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ» شما را معبودی جز او نیست؛ معبود حقیقی یعنی. «إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ» من می ترسم بر شما از عذاب روزی بزرگ. بعد قومش به او جواب دادند، گفتند که قبول نمی کنیم و چه و چه و چه و ماجرای توفان؛ این هایش محل بحث ما نبود، تا باز می رسد نوبت به عاد.

می فرماید: «وَالْإِلَهِ عَادٌ أَخَاهُمْ هُودًا»^۹ فرستادیم به سوی قوم عاد، برادرشان

۸. سوره مبارکه اعراف، آیه ۵۹

۹. سوره مبارکه اعراف، آیه ۶۵ تا ۷۱





هود را. ... «وَتَنْحِتُونَ مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا فَارِهِينَ»^{۱۰}، درباره این قوم عاد است ظاهراً، که این ها در میان کوه ها خانه می ساختند، بعید نمی داند آدم که برای آن اواخر عهد حجری باشد که بعضی از دانشمندان مادی ذکر کردند و ترسیم کردند. غرض، برای خیلی قدیمند. پیغمبری داشتند این ها به نام هود، آن هم باز به این ها همین را می گفت، «قَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُم مِّنْ إِلَهِ غَيْرُهُ» گفت ای مردم، خدا را پرستید و عبودیت کنید که شما را جز او خدایی نیست. ضمناً ببینید با این بیان چقدر غلط و باطل می شود فرضیه آن کسانی که می گویند توحید و به طور کلی دین، بر اثر وضع طبیعی انسان ها و از روی جهالت و نادانی انسان ها به وجود آمد و دین تدریجاً به توحید رسید. می گویند اول اقوام مشرك بودند، بعضی از این جامعه شناس هایی که از بر حرف می زنند... بدون مطالعه یک قسمت مهمی از تاریخ، راجع به مسائل پدیده های دین و مذهب و این چیزها حرف می زنند.

به هر حال، «أَفَلَا تَتَّقُونَ» آیا ای قوم من، پروا نمی کنید؟ توحید را به این ها می خواست بقبولاند و بفهماند. حالا این جا، من گفتگو و مذاکره قومش را با حضرت هود ذکر کردم. از روی قرآن می خوانم و ترجمه مختصری می کنم. «قَالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَوْمِهِ» آن ملأ و برجستگانی که از قوم او کافر بودند، به او این جور می گفتند: «إِنَّا لَنَرَاكَ فِي سَفَاهَةٍ» ما تو را در سفاهت و نابخردی می بینیم، «وَإِنَّا لَنَظُنُّكَ مِنَ الْكَاذِبِينَ» و ما تو را از دروغ گویان می پنداریم.

«قَالَ يَا قَوْمِ» گفت ای قوم من، «لَيْسَ بِي سَفَاهَةٌ» در من نابخردی نیست، «وَلِكَيْ رَسُولٌ مِّن رَّبِّ الْعَالَمِينَ» بلکه من پیامبری از پروردگار جهانیانم. در مقابل اتهام آن ها، سخن ناشایست آن ها، سخن حق خود را تکرار کرد. «أُبَلِّغُكُمْ رِسَالَاتِ رَبِّي» که می رسانم به شما پیام های پروردگارم را، «وَأَنَا لَكُمْ نَاصِحٌ

۱۰. سوره مبارکه شعرا، آیه ۱۴۹: و هنرمندانه (برای خود) از کوه ها خانه هایی می تراشید.





«أَمِينٌ» من برای شما خیرخواهی امانت دارم. خیر شما را می خواهم، رشد شما را می خواهم، پیشرفت شما را می خواهم که شما را به خدا و توحید دعوت می کنم. «وَأَعْجَبْتُمْ أَنْ جَاءَكُمْ ذِكْرٌ مِنْ رَبِّكُمْ عَلَى رَجُلٍ مِنْكُمْ لِيُنذِرَكُمْ» آیا در شگفت شدید از اینکه یادآوری ای از طرف پروردگارتان به سوی شما آمد، به وسیله مردی از خود شما، تا شما را بترساند؟ یعنی از اینکه یک انسانی از انسان های معمولی، در همین کسوت شما، در همین لباس شما، به مقام نبوت و پیامبری برسد، تعجب می کنید؟ «وَأَذْكُرُوا»، آن وقت این ها را به یک مسئله تاریخی توجه می دهد؛ «وَأَذْكُرُوا إِذْ جَعَلَكُمْ خُلَفَاءَ مِنْ بَعْدِ قَوْمِ نُوحٍ» به یاد آورید که خدا شما را جانشینان ساخت پس از قوم نوح، آن قوم گنه کار، «وَأَذْكُرُوا فِي الْخَلْقِ بَصْطَةً» شما را در آفرینش، در خلقت و در اندام، نیرو و قدرت بیشتری داد. «فَأَذْكُرُوا ءَالَاءَ اللَّهِ» به یاد آورید نعمت های خدا را، «لَعَلَّكُمْ تَفْلَحُونَ» شاید به موفقیت و پیروزی و رستگاری برسید.

«قَالُوا أَجِئْنَا»، ببینید، دشمن هم فوراً می فهمد که عبادت انحصاری خدا یعنی چه. «قَالُوا أَجِئْنَا لِنُعْبُدَ اللَّهَ وَحْدَهُ» آیا تو آمده ای نزد ما تا ما فقط خدا را پرستیم و عبودیت کنیم؟ «وَنَنْذِرَ مَا كَانَ يَعْبُدُ آبَاؤُنَا» و آنچه را که پدران ما عبودیت آن می کرده اند، آن ها را کناری بگذاریم؟ از بت های بی جان و بت های جاندار هر دو. «فَأْتَيْنَا بِمَا تَعِدُنَا» آنچه که بدان ما را وعده و وعید می دهی، آن را برای ما بیاور؛ «إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ» اگر راست می گویی. «قَالَ قَدْ وَقَعَ عَلَيْكُمْ مِنْ رَبِّكُمْ رِجْسٌ وَغَضَبٌ» گفت بی گمان بر شما قرار گرفته است پلیدی و خشم. پلیدی و خشم، پلیدی در وجود خودتان و خشمی از ناحیه پروردگارتان شما را فراگرفت؛ بدبخت هستید. «أَتَجَادِلُونَنِي» آیا با من مجادله می کنید؟ «فِي أَسْمَاءٍ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَآبَاؤُكُمْ» درباره نام های پوچ و بی مغزی که





خود شما و پدرانتان نام بر آن ها گذاشتید، آن نام ها را جعل و وضع کردید، برای خاطر این موجودی که خودتان این موجود را درست کردید و به او قدرت بخشیدید، برای خاطر او با من مجادله می کنید؟ «مَا نَزَّلَ اللَّهُ بِهَِا مِنْ سُلْطَانٍ» که خدا درباره آن هیچ سلطانی، یعنی هیچ قدرتی، نازل نکرده است، یا هیچ حجتی، ... حجت یعنی دلیل و برهان. و سلطان، هم به معنای قدرت می آید، هم به معنای حجت، یعنی دلیل و برهان؛ این جا هر دو معنا می تواند باشد. یکی این معنا که بگوییم خدای متعال هیچ حجتی و دلیلی بر درستی و راستی و استواری این خدایان تو و خداوندگاران تو، برای تو نفرستاده. حرف دیگر این که بگوییم نه، خدا هیچ قدرتی به آن ها نداده، و این موجودات زبون عاجز ناتوان را که هیچ قدرتی خدا به آن ها نداده است در کنار خدا می گذارید. «فَانتَظِرُوا إِلَيَّ مَعَكُمْ مِنَ الْمُنتَظِرِينَ» منتظر باشید، من نیز با شما از منتظرانم. این ها را گفت، بعد عذاب پروردگار نازل شد.

نگاهی گذرا به مبحث هفدهم:

در دعوت انبیاء نخستین شعار، نغمه توحید است که اساسی ترین نقطه و روح و عنصر اصلی مکتب آنان می باشد. توحید و برنامه توحیدی علاوه بر این که مسیر اصلی برای تکامل و سعادت انسان است، لازمه این تکامل و هدایت را که تحقق جامعه توحیدی است آسان تر و هموارتر می کند. انبیاء هدف و مسیر را صادقانه و واضح در ابتدای دعوت خویش بیان می کنند و دعوت آنان با بیداری آگاهانه و روشن بینانه آغاز می شود. لذا از همان ابتدا معارضین و دشمنان مشخص و معین می شوند. ایمان مؤمنان نیز از آغاز با بصیرت کامل بوده بنابراین از انحراف های مکتبی ایشان جلوگیری می شود.





مبحث هجد هم: گروه های معارض

دوشنبه، ۱۵/۰۷/۱۳۵۳

میسترمضان المبارک ۱۳۹۴



سؤالات:

- ۱- چرا حتی برخی علما و گروه‌های مذهبی مانند راهبان با دعوت انبیاء مخالف می‌کردند؟
- ۲- چه راهکاری برای ممانعت از فریب خوردن انسان از تبلیغات دروغین و خوش ظاهر، مؤثر است؟
- ۳- کار جبهه‌ای و تشکیلاتی معارضان انبیاء چگونه است؟





بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَكَذَلِكَ جَعَلْنَا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوًّا شَيَاطِينَ الْإِنْسِ وَالْجِنِّ يُوحِي بَعْضُهُمْ إِلَى بَعْضٍ
زُخْرُفَ الْقَوْلِ غُرُورًا وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ مَا فَعَلُوهُ فَذَرْهُمْ وَمَا يَفْتَرُونَ (١١٢) وَلِتَصْغِيَ إِلَيْهِ أَفْئِدَةُ
الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ وَلِيَرَضُوا لَهُمْ مَقْتَرِفُونَ (١١٣)

سوره انعام

وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا مُوسَىٰ بِآيَاتِنَا وَسُلْطَانٍ مُّبِينٍ (٢٣) إِلَىٰ فِرْعَوْنَ وَهَامَانَ وَقَارُونَ فَقَالُوا
سَاحِرٌ كَذَّابٌ (٢٤) فَلَمَّا جَاءَهُم بِالْحَقِّ مِنْ عِنْدِنَا قَالُوا اقْتُلُوا أَبْنَاءَ الَّذِينَ ءَامَنُوا مَعَهُ وَ
اسْتَحْيُوا نِسَاءَهُمْ وَمَا كَيْدُ الْكَافِرِينَ إِلَّا فِي ضَلَالٍ (٢٥)

سوره غافر

وَمَا أَرْسَلْنَا فِي قَرْيَةٍ مِّنْ نَّذِيرٍ إِلَّا قَالَ مُتْرَفُوهَا إِنَّا بِمَا أُرْسِلْتُمْ بِهِ كَافِرُونَ (٣٤) وَقَالُوا
نَحْنُ أَكْثَرُ أَمْوَالًا وَأَوْلَادًا وَمَا نَحْنُ بِمُعَذَّبِينَ (٣٥)

سوره سبأ

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا إِنَّ كَثِيرًا مِّنَ الْأَخْبَارِ وَالرُّهْبَانِ لَيَأْكُلُونَ أَمْوَالَ النَّاسِ
بِالْبَاطِلِ وَيَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ وَالَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا يُنفِقُونَهَا فِي
سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ (٣٤)

سوره توبه

جامعه ایده آل اسلامی

گفتیم که نبوت یک رستاخیز اجتماعی است، و گفتیم که از اصول
این رستاخیز، یکی عبارت است از نفی طبقات اجتماعی؛ به این معنی
که طبقات ضعفا و بردگان و مستمندان و محرومان از سویی، و طبقه
قدرتمندان و زورگویان و برخورداران از سوی دیگر، در محیطی که
ساخته و پرداخته نبوت پیغمبر خداست، وجود ندارد.

همان طوری که از اسلام ما اطلاع داریم و البته همه ادیان آسمانی





همین جورند، اساساً فرض نشده در اسلام، تصوّر نشده؛ صورتی که یک نفری، به خاطر ضعیف بودن، به خاطر بی قدرت بودن، نتواند حق مشروع خود را بگیرد. یک چنین فرضی، جزو فرض های وجود حکومت اسلامی و تشکیلات توحیدی و الهی نیست. لذا می فرماید که «لَنْ تَقْدَسَ أُمَّهُ لَا يُؤْخَذُ فِيهَا الضَّعِيفُ حَقَّهُ غَيْرَ مُتَعَتِّجٍ»؛ یعنی اگر در یک اجتماعی دیدید انسانی ضعیف است، یعنی در رأس یک قدرتی، یک پُستی از پست های سیاسی و اجتماعی نیست، یک چنین آدمی، یک انسان معمولی، این نمی تواند حق خود را بدون لکنت خوردن زبانش بگیرد؛ یک چنین اجتماعی را بدانید که اجتماع رستگار و موفق و پیروزمند نیست. یعنی اگر چنانچه ضعیف حقش را گرفت، با لکنت زبان گرفت، رفت آن جا ایستاد، یک مقداری زبانش گرفت، یک مقداری صورتش قرمز شد؛ این هم به درد نمی خورد. آیا یک نفر آدمی که در خانه خود، یک فرزند این خانه است، یک بچه این خانه است، برای گرفتن غذای خود که حقی ست برای خودش فرض کرده، می رود طرف آشپزخانه و طرف غذا و معدن و منبع غذا، هیچ احساس شرمی، احساس حقارتی، احساس سَرِبار بودنی می کند؟ مسلّم نه. ... این جامعه ای است که اسلام می خواهد و مانند اسلام است همه ادیان توحیدی عالم. جامعه ای که در آن زور نباشد، قلدری نباشد، جمع ثروت در کنار محرومیت ها و مستمندی های طبقات مستمند نباشد. امیرالمؤمنین همین مکتب و همین دین می فرماید: که «مَا رَأَيْتُ ثِرْوَةً مَوْفُورَةً إِلَّا وَفِي جَانِبِهَا حَقٌّ مُضَيِّعٌ» من هیچ جا ثروتی





را انباشته ندیدم، مگر آنکه در کنار آن حق ضایع شده‌ای را دیدم.
 ... خصوصیات آن جامعه‌ای که پیغمبر می‌خواهد آن جامعه را با
 دست قدرتمند خود و با آموزش و الهام وحی خدا بسازد. این جامعه،
 خصوصیات بزرگش، خطوط اصلی‌اش، وجود علم و آگاهی، وجود
 عدل و دادگری، طبقه واحد، نفی طبقات اجتماعی، نفی استثمار، نفی
 جمع ثروت، نفی استبداد و حکومت مطلقه، نفی طرفداری از باطل و
 الزام و اجبار طرفداری از حق و حقیقت است، این‌ها مشخصات این
 جامعه است.

گروه‌های معارض انبیاء

نقطه اصلی حرف من این جاست که به بحث امروز من ارتباط
 پیدا می‌کند. اگر پیغمبری در یک جامعه جاهلی بیاید، حرف خودش
 را هم بزند، هدف خودش را هم بگوید و بگوید که می‌خواهد چگونه
 جامعه‌ای و دنیایی بسازد، بگوید می‌خواهد نظام اجتماعی را
 چه جوری ترتیب بدهد، اگر این حرف را پیغمبر بزند، چه کسانی با او
 در این اجتماع جاهلی مبارزه خواهند کرد؟

گفتم پیغمبر چه جور جامعه‌ای می‌خواهد درست کند. خیلی روشن
 است که چه کسانی با پیغمبر معارضه و مبارزه خواهند کرد.

۱- سودجویان از اختلاف طبقاتی

اولین کسانی که با پیغمبر مبارزه بکنند، آن کسانی هستند که از
 اختلاف طبقاتی زنده‌اند. زنده هستند برای خاطر اینکه می‌توانند یک
 عده مردم را بدوشند، می‌توانند از نیروهای یک عده انسان بی‌گناه،





به ناحق استفاده کنند. اگر بنا شد آن‌ها با آن انسان‌ها در یک ردیف، در یک طبقه قرار بگیرند، پس از چه کسی استفاده کنند؟ بعد از این چه کسی را بدوشند؟ این‌ها مخالف می‌شوند.

۲- ثروت‌اندوزان

دیگر از کسانی که مخالف خواهند بود با دعوت این نبی و با اقامه چنین جامعه و نظامی، آن ثروت‌اندوزانند، آن مال‌جمع‌کنانند. آن‌هایی که مایلند پول را از کیسه این، از کیسه آن، از لای دستمال بسته فلان پیرزن محروم، از ته دخل فلان بقال کم‌دخل سر گذر بکشند بیرون و در کیسه‌های بزرگ و بی‌نهایت خودشان بریزند. آن کسانی که مایلند با تأسیس مؤسسات رباخواری، با ایجاد سیستم رباخواری و گرفتن ربح پول، همه کاسبی‌هایی که وجود دارد و همه تجارت‌ها و همه فعالیت‌های اقتصادی را، در نتیجه به سود خودشان بکنند. مگر این جور نیست؟ جناب عالی شغل‌تان چیست آقا؟ شما یک کاسبی هستید در این بازار؛ هرچه کاسبی می‌کنید، اگر گفתי صدی چندش برای تو، صدی چندش برای بانك فلان و بهمان و بهمدان است؛ بین چقدر از اعتبار استفاده کردی، بین چقدر بهره می‌دهی، پس بین برای چه کسی داری می‌دوی.

وقتی که سیستم، سیستم رباخوارانه بود، وقتی بنا شد در یک جامعه همه ربا بدهند و گروهی ربا بگیرند و بخورند، پس بنابراین کاسبی‌ها همه به سود مؤسسات رباخواری است. اگر بنا شد در یک چنین جامعه‌ای - که ثروت و ثروت‌اندوزی شغل شریف مشروع یک عده انسان است که





می‌خورند و آقایی می‌فروشند. یک پیغمبری بیاید، یک مصلحی بیاید، بگویند که آقا ثروت اندوزی ممنوع؛ خُب پیدا است که این با آن پیغمبر مخالفت خواهد کرد؛ خیلی طبیعی است. پس این هم یک گروه. یک گروه ثروت اندوزانند که با این نبی مبارزه خواهند کرد.

۳- حکام مستبد

یک گروه حکام مستبدند که با این دعوت نبوی و رسالت الهی مبارزه خواهند کرد؛ برای خاطر اینکه تا «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» وارد یک جامعه‌ای شد، به صورت واقعی، معنایش این است که فرعون از آن جامعه برخاست، بیرون رفت؛ یا رفت، یا یکی از آحاد عادی مردم شد. معنی «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» این است دیگر. اگر بنا شد «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» به صورت واقعی خود منشأ سازندگی جامعه بشود، آن جامعه‌ای که بر اساس «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» تشکیل می‌شود، در رأس مخروطش خداست نه فرعون. خدا قرار دارد نه فرعون و هامان، نه نمrod، نه شداد، نه معاویه؛ پس خیلی روشن است که فرعون و نمrod و دیگر قدرت‌های مستبد تاریخ، با دعوت انبیاء دایر بر تشکیل این چنین جامعه‌ای، به شدت مبارزه کنند. این هم یک طبقه از مبارزین و معارضین نبوت‌ها.

۴- سرمداران فکری

یک طبقه دیگر هم احبار و رهبانند، آن کسانی که با مغزهای مردم سر و کار دارند. آن کسانی که باید برای خاطر آموزشی که به مردم می‌دهند، موقعیت اجتماعی خودشان را حفظ کنند، و اگر این آموزش،





یک آموزش صحیح، یک آموزش زندگی ساز، یک آموزش آگاه گرانه، یک آموزش روشن گر باشد، بقای آن آقایی، آن ریاست معنوی، آن برخورداری های مادی و حیثیتی، برای این طبقه هم امکان نخواهد داشت؛ لذا سعی می کنند طبقه احبار و رهبان تاریخ، که مردم را در ناآگاهی نگه دارند. عیسی بن مریم مبارزه اش با احبار و رهبان بود، قبل از آنی که به امپراتور روم برسد؛ که در زمان خودش نرسیده بود. آن کسانی که نمی خواستند دعوت عیسوی و مسیحی در جامعه یهودی منحط آن زمان پا بگیرد، چه کسانی بودند؟ احبار یهود بودند، عالمان یهود؛ با اینکه عیسی را خوب می شناختند.

در زمان ظهور اسلام، آن کسانی که مایل نبودند نهضت نبوی، نهضت محمدی و بعثت اسلامی پا بگیرد و ریشه بگیرد، چه کسانی بودند؟ آن کسانی که اگر پیغمبر می آمد، آن تعلیمات درست می آمد، آن زلال لذت بخش و تشنگی برطرف کن اسلام می آمد، ذهن ها را سرشار می کرد، چشم ها را باز می کرد، ابهام ها و جهالت ها را برمی داشت، دیگر برای آن ها مجال آقایی و زندگی نبود. معلوم است، آن جا که اسلام باشد، بافته های کعب الاحبار و عبدالله سلّام، رنگی و رونقی ندارد. پیداست آن وقتی که خورشید حقیقت بتابد بر محوطه مغزها و افکار انسان ها، دیگر خرافات و تاریکی هایشان به خودی خود زایل می شوند و از بین می روند؛ لذا این ها تا نبی می آید؛ جامعه نبوی که بر اساس آگاهی است، براساس اطلاع و دانش و روشن بینی و آزادفکری و روشن فکری ست، جامعه الهی و توحیدی، تا نغمه این چنین جامعه ای





ساز می‌شود، جزو اولین گروه‌هایی که احساس خطر می‌کنند، اخبار و رهبانند؛ آن‌هایی که آگاهی مردم به زیانشان است، آگاهی مردم به زیان خودشان و به زیان قدرت‌های مؤتلفشان است. هم خودشان ضرر می‌بینند، هم قدرت‌هایی که با آن‌ها مؤتلفند، اگرچه قدرت‌های مذهبی نیستند، قدرت سیاسی‌اند، آن‌ها هم ضرر می‌بینند؛ این‌ها هم احساس خطر می‌کنند.

... وقتی که یک فکر تازه‌ای مطرح می‌شود در یک جامعه و بناست که مسیر افکار انسان‌ها به سوی درک و شعور و آگاهی بیشتر حرکت بکند، طبیعت مطلب این است، طبیعت انسان این است که انسان‌ها از پیرو جوان، دنبال این جریان فکری جدید باید راه بیفتند و راه می‌افتند. حرف تازه را انسان‌ها بیشتر می‌خواهند؛ آنچه که برای ذهنشان قابل قبول‌تر هست، آن را بیشتر قبول می‌کنند؛ به علاوه که چراغ کذب را نبود فروغی. خرافات کذب است، تحریف‌ها و تبدیل‌های مذهبی، کذب است. اگر چنانچه یک بیان روشنی و یک ذهن استدلالی‌ای این خرافات را، پوچی‌اش را، موهوم بودنش را ثابت کند، مردم به آسانی قبول می‌کنند.

اما همین طبقه اخبار و رهبان بوده‌اند در طول تاریخ که باوجود روشن بودن بیان انبیاء، نگذاشتند مردم به انبیاء بگروند. باوجود اینکه انبیاء با سلطان مبین، با حجت آشکار آمدند، همه‌جا نور با خود همراه داشتند، همه‌جا انسان‌ها را روشن کردند، هیچ‌وقت مغلق‌گویی نکردند، هیچ‌وقت اصطلاحات فیلسوف‌مآبانه به مردم تحویل ندادند،





فلسفه بافی نکردند برای مردم، صاف و راست و صریح حرف زدند با مردم؛ باوجود این، مردم باید خیلی زود قبول می‌کردند، باید خیلی زود مردم درك می‌کردند صحت و اِتقان سخن پیغمبران خدا را. علت چیست که این قدر عناد و تعصب و لجاجت به خرج داده می‌شد، و دعوت انبیاء به زودی و آسانی پذیرفته نمی‌شد؟ چرا؟ همین گَهَنه و احبار و رهبان و همان طبقه‌ای که قرآن از آن‌ها به نام احبار و رهبان یاد می‌کند، این‌ها مانع می‌شدند. مردم را می‌خواندند به پایبندیِ هرچه بیشتر به سنت‌های فکری غلط و پندارهای خرافی موروثی. این‌ها هم از آمدن پیغمبر وحشت می‌کردند، چون می‌دانستند پیغمبر اگر آمد، اگر نبی مبعوث شد، اگر آن جامعه به وجود آمد، که در آن جامعه آگاهی هست، در آن جامعه نور هست، در آن جامعه رشد فکری هست، در آن جامعه همه مردم یا عالِمند یا متعلِّم، آن‌جا دیگر میدانی برای بی‌سوادها و از خودراضی‌ها و عزیزان بی‌جهت و مردمانی که مایلند انسان‌ها در ناآگاهی و خرافت بمانند برای این‌ها دیگر جایی نیست در آن جامعه. این است که این‌ها هم با شدتِ هرچه تمام‌تر با انبیاء، با دعوت‌های الهی، با بعثت‌های تاریخی، مبارزه کردند.

تبیین قرآنی گروه‌های معارض انبیاء

این چهار طبقه‌ای که ما با تحلیل ذهنی برای شما معین و مشخص کردیم، اتفاقاً در قرآن اسمشان هست. به قرآن که مراجعه می‌کنید می‌بینید.





۱- مَلَأَ (سودجویان اختلاف طبقاتی)

منتها اسم افرادی که در طبقه سران و رؤسا و خوانین و سردمداران قدرت‌ها و نظام‌ها، کسانی که در این پُست‌ها هستند، در قرآن به عنوان مَلَأَ از آن‌ها یاد شده و به آن‌ها اشاره شده. «قَالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَوْمِهِ»^{۱۱}، مَلَأَ، آن مردمی که چشم‌ها را پر می‌کنند؛ يَمْلِئُونَ الْعَيْنَ، آن انسان‌های با جاه و جلال، آن‌هایی که وقتی راه می‌روند، زرق و برقشان، کورشو، دورشوی‌شان، هر انسانی را در مقابلشان خاضع و کوچک می‌کند. مَلَأَ، آن چشم‌پرکن‌ها، یک طبقه از معارضین انبیاء این‌هایند. مثل چه کسی؟ در نظام جاهلی فرعونی، مثل هامان. «وَقَالَ فِرْعَوْنُ يَا هَامَانُ ابْنِ لِي صَرْحًا»^{۱۲}؛ کارچاق‌کن و قلیان‌چاق‌کن آقای فرعون است و به قیمت این کارچاق‌کنی، به قیمت این کارسازی و نوکری برای فرعون، آقای تمام غیر فرعونی‌هاست، غیر فرعون‌ها... یا در نظام جاهلی معاویه، مثلاً مغیره بن شعبه است، زیاد بن ابیه است، این‌ها همان مَلَأَنَد.

۲- مترفین (ثروت‌اندوزان)

از طبقه اشراف به مترفین، آن کسانی که مبتلا به تُرَف هستند، اشرافی‌گری، ثروت‌های زیادی که منشأ بدبختی‌ها و جنایت‌ها و حق‌کشی‌هاست؛ تُرَف. آیه‌ای که ... تلاوت خواهیم کرد، همین مطلب را می‌گوید؛ می‌گوید در هر اُمّتی وقتی ما پیغمبری را فرستادیم،

۱۱. سوره مبارکه اعراف، آیه ۶۶: سران قومش که کافر بودند، گفتند.

۱۲. سوره مبارکه مؤمن، آیه ۳۶: «و فرعون گفت ای هامان، برای من کاخی بلند بساز»



مُتَرَفِنِش، اشرافش، اولین کسانی بودند که مخالفت کردند؛ اولین کسانی بودند که نغمه مخالفت را ساز کردند؛ این هم یک طبقه دیگر.

۳- احبار و رهبان (سردمداران فکری)

آن طبقه سردمداران فکری را به نام احبار و رهبان، به همین نام قرآن یاد می‌کند، «إِنَّ كَثِيرًا مِّنَ الْأَحْبَارِ وَالرُّهْبَانِ»^{۱۳}، که آیه‌اش را الآن معنا می‌کنیم برایتان.

۴- طاغوت (حکام مستبد)

و آن طبقه قدرت‌های استبدادی را به گمان من - این جایش را احتمالی دارم می‌گویم - به گمان من با تعبیر طاغوت از آن‌ها یاد می‌کند. اگرچه که طاغوت یک کلمه عام است؛ همان طوری که دیروز پریروز گفتم، طاغوت یعنی آن قدرت طغیانگر درمقابل خدا؛ ممکن است نفس خود تو طاغوت باشد، که این حدیث را هم خواندم «أَعَدَى عَدُوَّكَ نَفْسُكَ الَّتِي بَيْنَ جَنَبَيْكَ»؛ همان جان تو، همان نفس تو، همان هوی و هوس تو، همان فرزند تو، همان زن تو، همان دوست محبوب تو، ممکن است طاغوت تو باشد، ممکن هم هست قدرت‌های بزرگ باشند. طاغوت بنابراین معنای عامی دارد؛ اما از آن جاکه می‌بینیم در قرآن طاغوت را همه جا مقابل الله و دارای شغل‌ها و شأن‌های بسیار مهمی قلمداد می‌کند، می‌فهمیم که طاغوت بالاترین مقام‌های یک نظام جاهلی است. یک جا می‌گوید: «الَّذِينَ آمَنُوا يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ

۱۳. سوره مبارکه توبه، آیه ۳۴



الَّذِينَ كَفَرُوا يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ الطَّاغُوتِ»^{۱۴}، مؤمن در راه خدا، کافر در راه طاغوت. طاغوت. طاغوت در مقابل خداست. پیکار و مبارزه می‌کند. یک جای دیگر می‌گوید: «اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَالَّذِينَ كَفَرُوا أُولَئِكَ هُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُم مِّنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ»^{۱۵}. از اول تا آخر قرآن، در حدود هشت مورد گمان می‌کنم کلمه طاغوت به کار رفته؛ در هفت جای قرآن کلمه طاغوت به کار رفته، سبک تعبیرات این جوری است که وقتی انسان نگاه می‌کند، به نظر می‌رسد که مراد از طاغوت، همان قدرت‌های استبدادی فوقانی در رأس باشد.

باری، این چهار طبقه معارضین انبیایند؛ نه فقط در زمان موسی، نه فقط در زمان پیغمبر، نه فقط در زمان ابراهیم، در همه زمان‌های تاریخ. هر جا سخن حقی پدید آمد، هر جا داعیه و نغمه دعوتی به پیروی از انبیای خدا و کتاب‌های آسمانی به وجود آمد، این چهار طبقه صف بستند؛ یا همزمان، یا یکی پس از دیگری. این قاعده کلی است. و این جا نکته آموزنده این آیات کریمه است. اجازه بدهید که آیات را بخوانم، و قتمان دارد تمام می‌شود.

اولاً در آیه اول، در قسمت اول می‌فرماید که «وَكَذَلِكَ جَعَلْنَا»^{۱۶}، «كَذَلِكَ» یعنی این چنین. یعنی چه این چنین؟ یعنی مثل تو. همچنانی که در مورد خودت، ای پیغمبر می‌بینی، همچنین «جَعَلْنَا لِكُلِّ نَبِيٍّ» برای هر پیامبری قرار دادیم، «عَدُوًّا» دشمنی، مخاصمی،

۱۴. سوره مبارکه نساء، آیه ۷۶

۱۵. سوره مبارکه بقره، آیه ۲۵۷

۱۶. سوره مبارکه انعام، آیه ۱۱۲





«شَیَاطِینَ الْإِنْسِ وَالْجِنِّ» که این دشمن‌ها، شیطان‌های انس و جن هستند. معنای شیطان را گفتم، این هم مؤیدش است. شیطان یعنی قدرت‌های شرآفرینی که خارج از وجود انسانند. یک نوعش همین ابلیسی‌ست که به آدم علیه‌السلام، آدم ابوالبشر، سجده نکرده. آن شیطان، بدنام‌ترین شیطان‌های عالم است، بدنامی شیطان‌های دیگر هم پای اوست بیچاره. هر فساد، هر غلطی که هر شیطانی، اعم از انسی و جنی در عالم می‌کند، مردم بدنامی‌اش را، لعنتش را، پای آن ابلیس می‌نویسند و از او می‌دانند، درحالی‌که بعضی از این شیطان‌ها استاد آن شیطانند.

«عَدُوًّا شَیَاطِینَ الْإِنْسِ وَالْجِنِّ يُوحِي بَعْضُهُمْ إِلَى بَعْضٍ» این شیطان‌هایی که دشمنان پیغمبر هستند، بعضی‌شان به بعض دیگر الهام می‌دهند، یاد می‌دهند. گاهی طبقه احبار و رهبان به طبقه ملأ درس می‌دهد، گاهی طبقه ملأ به احبار و رهبان درس می‌دهد، گاهی مُتَرَفِّین به هر دو طبقه آموزش می‌دهند و غالباً هر سه طبقه از طاغوت الهام می‌گیرند. «يُوحِي بَعْضُهُمْ إِلَى بَعْضٍ» بعضی از این دشمن‌ها به بعضی دیگر الهام و آموزش می‌دهند، «زُخْرُفَ الْقَوْلِ» با سخنان زیبا و آراسته و خوش ظاهر، با سخنان خوش ظاهر. بنده این سخنان خوش ظاهر را در یک فصلی از فصل‌های مربوط به نبوت در آینده عرض خواهم کرد. این قدر خوش ظاهر، فرعون می‌گوید که «ذَرُونِي أَقْتُلْ مُوسَى»^{۱۷}، بگذارید بکشم من این موسی را، خُب چرا؟ چرا بکشی؟ «إِنِّي أَخَافُ أَنْ يُبَدِّلَ دِينَكُمْ»، می‌گوید می‌ترسم موسی دین شما را خراب کند. این





حرف فرعون است. فرعون می‌ترسد که موسی بیاید دین مردم را خراب کند. یک چنین سخنان خوش‌ظاهری، «زُخْرَفَ الْقَوْلِ» سخنان خوش‌ظاهر، «غُرُورًا» از روی ایجاد غرور و جهالت، مردمان را و یکدیگر را مغرور می‌کنند.

«وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ مَا فَعَلُوهُ» اگر خدا می‌خواست و اراده می‌کرد، این‌ها این کار را نمی‌کردند، امکانات پیدا نمی‌کردند. اگر خدا می‌خواست، تمام این طبقات معارض را در یک لحظه خاکستر کند و بر باد بدهد، می‌توانست؛ اما خب، سنت الهی بر این نیست، قانون خدا بر این نیست. قانون الهی این است که آن‌ها دشمنی‌هایشان را بکنند تا مؤمن از غیر مؤمن بازشناخته بشود. جاده یک‌خُرده‌ای ناهموار باشد تا آدم‌هایی که رانشان، ساقشان، قوی است، می‌توانند بدون، می‌توانند بروند، این‌ها شناخته بشوند، روشن بشوند. در جاده اسفالته، که همه می‌توانند بروند این چند قدم راه را. «وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ مَا فَعَلُوهُ» اگر خدای تو می‌خواست، پروردگار تو اراده می‌کرد، این‌ها نمی‌توانستند این دشمنی‌ها را بکنند، اما خدای متعال هرگز برخلاف سنتی که خود قرار داده در عالم، اراده‌ای نمی‌فرماید. «فَذَرُهُمْ وَمَا يَفْتَرُونَ» رهایشان کن با هر آنچه که افترا می‌بندند و دروغ می‌گویند. یعنی چه رهایشان کن؟ یعنی به گفته‌های آن‌ها غمگین و دلگیر مشو، سست مشو، راحت را از دست مده.

«وَلِتَصْغَى إِلَيْهِ أَفْئِدَةُ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ»^{۱۸}، نتیجه این سخن‌ها آن است، این سخن‌های خوش‌ظاهر و فریب و غرورآمیز، نتیجه‌اش این است که دل‌هایی که به آخرت ایمان ندارند، تحت تأثیر این تبلیغات دروغین



خوش ظاهر قرار بگیرند. آن تبلیغاتی که علیه دعوت انبیاء می شود، تبلیغاتی که علیه سخن حق و نغمه راستین توحید می شود، این تبلیغات دروغین، این تبلیغات فریبنده و خوش ظاهر، دل هایی را فریب می دهد، به خود جذب می کند، اما دل های چه کسی را؟ «وَلِتَصْغَى إِلَيْهِ أَفْئِدَةُ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ» دل های آن کسانی که به آخرت ایمان و باوری ندارند؛ لذا آنیکه به آخرت ایمان دارد، به این زودی اسیر و فریب خورده تبلیغات دروغین نمی شود. «وَلِتَصْغَى إِلَيْهِ أَفْئِدَةُ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ» تا گوش فرادهد بدان، دل های آن کسانی که ایمان به آخرت نمی آورند، «وَلَيَرْضَوْهُ» و تا این دل ها از این سخن ها خشنود بشود، «وَلَيَقْتَرِفُوا مَا هُمْ مُقْتَرِفُونَ» و تا انجام بدهند، مرتکب شوند، آنچه را که مرتکب می شوند. ببینید، در این آیه اجمالاً اشاره کرده که دشمنانی دارند همه پیغمبرها، دشمنان جن و انس، آشکار و پنهان، و این دشمن ها به یکدیگر الهام می دهند، درس می دهند، همدیگر را یاد می دهند.

«وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا مُوسَى بِآيَاتِنَا»^{۱۹} همانا فرستادیم موسی را همراه با آیت هایمان، نشانه هایمان، «وَسُلْطَانٍ مُّبِينٍ» با حجتی یا با قدرتی آشکار. آن قدرت آشکار یا حجت آشکار، دلیل آشکار چه بود؟ منطق قوی او، سخن حق او، عصای دست او، ید بیضای او. با این مسائلی که هر انسان معمولی و غیر معمولی بایستی دیگر حرف او را قبول کند، موسی را فرستادیم. به طرف چه کسانی فرستادیم؟ به جنگ چه کسانی فرستادیم؟ طرف موسی چه کسی بود در این جامعه؟ یک قدری آیات را با تدبر اگر بخوانیم، ببینید به چه واضحی در می آید مطلب؛ مسائل اجتماعی با این

۱۹. سوره مبارکه مؤمن، آیات ۲۳ تا ۲۵





اهمیت، در محک‌های آیات، در ظواهر آیات، به این روشنی. به جنگ چه کسی؟ به سوی چه کسی؟ «إِلَىٰ فِرْعَوْنَ»، به سوی فرعون. دیگر چه کسی؟ «وَهَامَانَ»، به سوی هامان، وزیر فرعون، از رؤسای مملکت فرعون، از اشراف چشم‌پرن، همان ملا. دیگر چه کسی؟ «وَقَارُونَ»، قارون کیست؟ قارون یک ثروتمند است، قارون یک پول‌دار است، قارون رئیس که نیست، قارون سلطان جامعه که نبود، فرعون که نبود، اصلاً قارون برای بعد هم بود، اما در عین حال می‌گوید به سوی او نیز فرستادیم، به جنگ او فرستادیم. یعنی برای موسی، فرعون و قارون یکی‌اند، همچنانی که با فرعون می‌جنگد، همچنانی که با هامان می‌جنگد، با قارون هم می‌جنگد. ... عجیب این است که با اینکه فرعون در رأس حکومت است، یک طبقه است؛ هامان در کنار اوست، طبقه دیگری است؛ قارون به آن‌ها اصلاً ارتباط ندارد، ثروتمند است، گنجور است، طبقه دیگری است؛ با اینکه سه طبقه هستند، جوابشان یک جواب است، هر سه در مقابل موسی علیه السلام یک موضع می‌گیرند، یک حرف می‌زنند، چه می‌گویند؟ «فَقَالُوا سَاحِرٌ كَذَّابٌ» گفتند جادوگری دروغ‌گو و دروغ‌پرداز است. «فَلَمَّا جَاءَهُم بِالْحَقِّ مِنْ عِنْدِنَا» وقتی حقیقت را از سوی ما به این معارضان، موسی بیان کرد و آورد، چه گفتند؟ آیا ساکت نشستند؟ آیا نشستند تا موسی بیاید و بیخ و بن نهال وجودشان و درخت پوسیده حیاتشان را قطع بکند؟ هرگز؛ همچنانی که موسی نظام پیشنهادی‌اش پنجه به زندگی آن‌ها می‌زد، آن‌ها هم پنبول به سرو صورت موسی کشیدند، چه گفتند؟ «قَالُوا اقْتُلُوا أَبْنَاءَ الَّذِينَ آمَنُوا





مَعَهُ» بکشید پسران جوان آن کسانی را که ایمان آوردند و گرویدند به موسی. آن کسانی که به فکر این نبی تازه وارد، این فکر نو و روشن و زندگی ساز ایمان آوردند، پسرانشان را بکشید. بکشید که این ها نباشند تا فردا ما را تهدید کنند، بکشید تا نباشند که از بودن آن ها جرعه ای نزنند، جوان هایشان را بکشید.

«وَاسْتَحْيُوا نِسَاءَهُمْ» و زنده بدارید زن هایشان را. حالا چرا زنده بدارید زن ها را؟ شرحی دارد. برای اینکه نسلشان مخلوط بشود، برای اینکه به فحشا کشیده بشوند، برای اینکه آن ها را اشباع از غرایز بکنند، برای اینکه توسری خور بشوند؛ وجوهی دارد در این.

اما بعد می فرماید که «وَمَا كَيْدُ الْكَافِرِينَ إِلَّا فِي ضَلَالٍ»، این نقشه ها و دسیسه ها را کشیدند، اما دسیسه های کافران در ضلالت است؛ یعنی گمراه است، به نتیجه نمی رسد... در این آیه، از سه طبقه یاد شده: طبقه فرعون، طبقه هامان، طبقه قارون؛ از این سه طبقه این جا با همدیگر یاد شده بود. در آیه دیگری که هست، باز از مترفین یاد شده، به خصوص طبقه قارون، می فرماید: «وَمَا أَرْسَلْنَا فِي قَرْيَةٍ مِّنْ نَّذِيرٍ»^{۲۰} نفرستادیم در هیچ آبادی ای، بیم دهنده ای و نذیری؛ یعنی پیغمبری را، «إِلَّا قَالُوا مُتْرَفُوهُمْ» مگر آنکه مترفین آن، اشراف و ثروتمندان و گنجوران آن قریه گفتند: «إِنَّا بِمَا أُرْسِلْتُمْ بِهِ كَاْفِرُونَ» ما به آنچه که شما آوردید کافریم، قبول نداریم. دلیلشان چه بود که قبول نمی کردند؟ «وَقَالُوا نَحْنُ أَكْثَرُ أَمْوَالًا وَأَوْلَادًا» ما پول بیشتر از شما داریم، فرزند بیشتر از شما داریم، به پیغمبر می گفتند. به چه دلیلی؟ ببینید چقدر سطح فکرش پایین است. «وَمَا

۲۰. سوره مبارکه سبأ، آیات ۳۴ و ۳۵





نَحْنُ مُعَذِّبِينَ»، ... ما عذاب شدگان نخواهیم بود.

و اما آیه آخر که از سوره توبه است، مربوط به طبقه احبار و رهبان است. «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا»^{۲۱} ای کسانی که ایمان آوردید، «إِنَّ كَثِيرًا مِّنَ الْأَحْبَارِ وَالرُّهْبَانِ» همانا بسیاری از عالمان و زاهدان، «لَيَأْكُلُونَ أَمْوَالَ النَّاسِ بِالْبَاطِلِ» بی‌گمان می‌خورند اموال مردم را بدون استحقاق، «وَيَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ» پولشان را هم می‌خورند، از راه خدا هم آن‌ها را باز می‌دارند. «وَالَّذِينَ» مجدداً طبقه مترفین، پول جمع‌کنندگان، گنجور را می‌گوید: «وَالَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ» آن کسانی که گنج می‌کنند طلا و نقره را، «وَلَا يُنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ» در راه خدا انفاق نمی‌کنند، «فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ» مژده بده آن‌ها را به عذابی الم‌انگیز و دردآور.

ما بنابراین در این چند آیه و در ده‌ها آیه دیگر قرآن، نشان این چهار طبقه را می‌بینیم و دشمنی‌هایشان را می‌شناسیم.

نگاهی گذرا به مبحث هجدهم:

دعوتِ انبیا به توحید، جامعه طبقاتی را به جامعه‌ای توحیدی که عدالت، مساوات و برابری در آن موج می‌زند تبدیل می‌کند. این به نفع طبقات محروم و به ضرر طبقات برخوردار می‌باشد. لذا عده‌ای به علت به خطر افتادن منافع خود، با دعوت توحیدی انبیاء مخالفت می‌کردند. طاغوت، ملأ و مترفین از این جمله‌اند. حتی کاهنان و راهبان هم، چون از جهالت و ناآگاهی جوامع برای پیشبرد اهدافِ سوءِ خود استفاده می‌کردند، بنا را بر مخالفت با دعوت انبیاء گذاشتند.

۲۱. سوره مبارکه توبه، آیه ۳۴





مبحث نوزدهم: فرجام نبوت

سروشنبه ۱۶/۰۷/۱۳۵۳

بیست و یکم رمضان المبارک ۱۳۹۴

چهارشنبه ۱۷/۰۷/۱۳۵۳

بیست و دوم رمضان المبارک ۱۳۹۴



سؤالات:

- ۱- آیا «نبوت» هم می تواند علمی غیر مفید باشد؟
- ۲- با توجه به نمود انحطاط های بشر در دوران جدید، آیا می توان سیر بشریت را در سرایشی افول دانست؟
- ۳- وقتی انبیای عظام الهی نتوانستند حق را بر باطل غلبه دهند، مجاهدت فرهنگی ما چه ثمری خواهد داشت؟
- ۴- در مجاهدت ها اولویت با «صبر» است یا «مبارزه و جهاد»؟





بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

قُلِ اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ وَهُوَ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ (١٦) أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَسَالَتْ أَوْدِيَهُ بِقَدَرِهَا فَاحْتَمَلَ السَّيْلُ زَبَدًا رَابِيًا وَمِمَّا يُوقِدُونَ عَلَيْهِ فِي النَّارِ ابْتِغَاءَ حِلْيَةٍ أَوْ مَتَاعٍ زَبَدٌ مِثْلُهُ كَذَلِكَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْحَقَّ وَالْبَاطِلَ فَأَمَّا الزَّبَدُ فَيَذْهَبُ جُفَاءً وَأَمَّا مَا يَنْفَعُ النَّاسَ فَيَمْكُثُ فِي الْأَرْضِ كَذَلِكَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ (١٧) لِلَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِرَبِّهِمُ الْحُسْنَى وَالَّذِينَ لَمْ يَسْتَجِيبُوا لَهُ لَوْ أَنَّ لَهُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا وَمِثْلَهُ مَعَهُ لَافْتَدَوْا بِهِ أُولَئِكَ لَهُمْ سُوءُ الْحِسَابِ وَمَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ وَبِئْسَ الْمِهَادُ (١٨)

سوره رعد

وَلَقَدْ سَبَقَتْ كَلِمَتُنَا لِعِبَادِنَا الْمُرْسَلِينَ (١٧١) إِنَّهُمْ لَهُمُ الْمَنْصُورُونَ (١٧٢) وَإِنْ جُنَدْنَا لَهُمُ الْعَالِيُونَ (١٧٣)

سوره صافات

إِنَّا لَنَنْصُرُ رُسُلَنَا وَالَّذِينَ ءَامَنُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَيَوْمَ يَقُومُ الْأَشْهَادُ (١) يَوْمَ لَا يَنْفَعُ الظَّالِمِينَ مَعَذَتُهُمْ وَلَهُمُ اللَّعْنَةُ وَلَهُمْ سُوءُ الدَّارِ (٢) وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى الْهُدَى وَأَوْرَثْنَا بَنِي إِسْرَءِيلَ الْكِتَابَ (٣) هُدًى وَذِكْرَى لِأُولَى الْأَلْبَابِ (٤) فَاصْبِرْ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَاسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ وَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ بِالْعِشِيِّ وَالْإِبْكَارِ (٥٥)

سوره غافر

وَمَا أَرْسَلْنَا قَبْلَكَ إِلَّا رِجَالًا نُوْحِي إِلَيْهِمْ فَاسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ (٧) وَمَا جَعَلْنَاهُمْ جَسَدًا لَا يَأْكُلُونَ الطَّعَامَ وَمَا كَانُوا خَالِدِينَ (٨) ثُمَّ صَدَقْنَاهُمُ الْوَعْدَ فَأَنْجَيْنَاهُمْ وَمَنْ نَشَاءُ وَأَهْلَكْنَا الْمُسْرِفِينَ (٩) لَقَدْ أَنْزَلْنَا إِلَيْكُمْ كِتَابًا فِيهِ ذِكْرُكُمْ أَفَلَا تَعْقِلُونَ (١٠) وَكَمْ قَصَمْنَا مِنْ قُرْيَةٍ كَانَتْ ظَالِمَةً وَأَنْشَأْنَا بَعْدَهَا قَوْمًا آخَرِينَ (١١) فَلَمَّا أَحْسَسُوا بِأَسَاسِنَا إِذَا هُمْ مِنْهَا يَرْكُضُونَ (١٢) لَا تَرْكُضُوا وَارْجِعُوا إِلَى مَا أُتْرِفْتُمْ فِيهِ وَمَسَاكِنِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَسْأَلُونَ (١٣) قَالُوا يَا وَيْلَنَا إِنَّا كُنَّا ظَالِمِينَ (١٤) فَمَا زَالَتْ تِلْكَ دَعْوَاهُمْ حَتَّى جَعَلْنَاهُمْ حَصِيدًا خَامِدِينَ (١٥) وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاءَ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا لَاعِبِينَ (١٦) لَوْ أَرَدْنَا أَنْ نَتَّخِذَ لَهُمْ أَتَّخِذْنَاهُ





مِنْ لَّدُنَّا إِنْ كُنَّا فَاعِلِينَ (۱۷) بَلْ نَقْذِفُ بِالْحَقِّ عَلَى الْبَاطِلِ فَيَدْمَغُهُ فَإِذَا هُوَ زَاهِقٌ
وَلَكُمْ الْوَيْلُ مِمَّا تَصِفُونَ (۱۸)

سوره انبیاء

فرجام نبوت

... پیغمبران با آن هدف بسیار عالی و مترقی که در روزهای قبلی تشریح کردیم و در مقیاس‌های فرهنگِ دوران نور و دوران آگاهی بشر، یعنی قرن بیستم، آن هدف مترقی‌ترین هدف‌هاست؛ یعنی هدف یک طبقه کردن و برابر کردن انسان‌ها و برافکندن جهل و فقر و ظلم و استثمار و اختلاف طبقاتی. با این هدف بسیار ارزنده و مترقی و عالی، پیغمبران مبعوث شدند و در جامعه‌ها قدم نهادند.

یک سلسله فعالیت و تلاش و جهاد حاصل زندگی پیغمبران خداست. از اول بعثت، دیگر راحت نخواهید، دیگر در بستر آسودگی نغنون، دیگر روی خوشی و آسایش را ندیدن و یکسره جهاد کردن. این خلاصه سرگذشت پیغمبران الهی است. در آخر زندگی هم آن طوری که از آثار مذهبی دانسته‌ایم، بعضی در مقابل جباران و طاغیان زمان، سرشان از پیکر جدا شده و به ارمغان آمده؛ بعضی در لای درخت، قد تا قد پیکرش آزه شده و به دونیم شده؛ بعضی در غربت و در ناراحتی از دنیا رفته. هیچ کدام ثروتی، ولو اندک نیندوخته؛ هیچ کدام در آخر زندگی، مانند رهبران دنیایی و دنیا دار، کاخ و تشکیلات و ثروت‌های انبوه از خود به جا نگذارده؛ این خلاصه زندگی پیامبران و سفیران و مأموران و رسولان الهی است؛ این‌ها را دانستیم.





سؤالی پیش می‌آید. آقا آن جوری که در ذهن ما هست و در تاریخ نبوت‌ها می‌خوانیم، پیغمبران، همه با تلاش‌ها و جهادها زندگی را گذراندند و بسیاری هم شربت شهادت نوشیدند، پس کار این‌ها، آیا کار بی‌ثمر و بی‌فایده‌ای بود؟ آیا پیغمبران در تاریخ شکست خوردند؟ آیا آن طوری که در ذهن ساده‌دلان عالم هنوز هم هست و قدرت‌های ضد انبیاء هم بدشان نمی‌آید که این مطلب در ذهن عامه مردم باشد، انبیاء از تلاش خود نتیجه ثمربخشی نگرفتند؟ و بر سرتاسر تاریخ، ظلم و ستم و نامردمی و طغیان و کفر تسلط داشته است؟ آیا این جور است؟ ما معتقدیم که این جور نیست. ما معتقدیم که این مأموران عزیز خدا، که سلسله‌شان از آدم و نوح و ابراهیم آغاز شد، و زیدگان آفرینش در این سلسله، یکی پس از دیگری آمدند، این‌ها نه فقط شکست نخوردند، نه فقط ناکام نشدند، نه فقط آنچه گفتند و خواستند در عالم، در تاریخ، در جامعه مواجه با شکست نشد، بلکه در همه بشریت و در میان همه کسانی که دنبال یک هدف و مقصودی دویده‌اند و تلاش کرده‌اند، هیچ‌کس شانس موفقیتی را که انبیاء داشتند، نداشته است؛ این عقیده ماست. ما معتقدیم که فرجام نبوت و پایان کار پیغمبران، همیشه تاریخ، در گذشته زمان، بر طبق دلخواه تمام شده، در آینده هم همچنین خواهد بود؛ و این را ثابت می‌کنیم.

... دو مطلب ما در این جا داریم، یکی اینکه این سلسله‌ای که به نام نبوت و رسالت معروف است، یعنی قافله پیغمبران از آدم تا خاتم، این‌ها چه کار کردند؟ مجموعشان چه عملی را انجام دادند؟ آیا پیش



بردند یا ورشکسته شدند؟ این یک مطلب است. مطلب دیگر این است که انبیای عظام الهی هرکدامی در زمان خود، آیا موفق شدند یا شکست خوردند؟

... این یک چیزی ست که دانستنش برای ما مفید است. ... خیلی از حرف‌ها هست که معلومات انسان را زیاد می‌کند، اما برای انسان مفید نیست. ... این مطلب که دارم عرض می‌کنم، مفید به معنای واقعی ست؛ نه فقط آگاهی می‌آورد، بلکه آگاهی و تعهد می‌آورد.

فرجام سلسله انبیاء

مسئله اول این است که این سلسله‌ای که اسمشان سلسله انبیاست، از اول تا آخر چه گلی به سر بشریت زدند؟ جواب این است؛ انبیاء آمدند یک موجودی را که در حد یک حیوان هم نمی‌توانست راه و چاه را بشناسد، موجودی که غریزه هم در او آن قدر توانا و راهگشا نبود، این موجود را آوردند در سطح یک موجودی که فرشتگان آسمان هم باید از او بیایند چیز بیاموزند. بشر را از حضيض توحش و نادانی، آوردند در حد یک انسان متمدن که اگر بخواهد بر طبق تعلیمات آن‌ها عمل بکند، عالی‌ترین، زیباترین، شیواترین جلوه‌های خلقت در زندگی او بروز خواهد کرد. انبیاء انسان‌ها را مثل یک شاگرد مدرسه‌ای سعی می‌کنم خیلی به سطح پایین مطلب را تنزل بدهم. که هیچ چیز نمی‌داند، حتی الفبا را، یک سال رویش زحمت کشیدند، آمد به کلاس دوم، اما معلم کلاس اول، در همین اثنا، وقتی که او رسیده بود به کلاس دوم، جان خودش را سر این کار گذاشته بود. یک دوران





دیگر زحمت کشیدند، آمد به کلاس سوم، اما معلمی که او را از کلاس دوم به سوم رسانده بود، جان خودش را در این راه از دست داد. یک دوران دیگر زحمت کشیدند، آمد به کلاس چهارم و باز آن معلم دلسوز، آن پدر مهربان، آن مرشد آگاه، در طول این مدتی که این شاگرد را به کلاس بالاتر، به رتبه بالاتر می‌رسانید، جان خودش را از دست داد و از دنیا رفت و زندگی را بد گذراند. کلاس کلاس، قدم قدم، مرحله مرحله، این بچه کوچک را هی آوردند بالا، آوردند بالا، آوردند بالا؛ الآن که شما نگاه می‌کنید، می‌بینید سطح فرهنگش و دانشش و بینشش و حساسیتش خیلی بالاتر است از آن زمانی که دو دوره قبل از حالا بوده و در اوج ترقی و تعالی و درک و فهم و فکر است.

نگاه می‌کنید معلم‌ها نیستند، معلم‌ها کجایند؟ یکی در اثنای کلاس اول، وقتی که داشت این شاگرد گندذهن را مثلاً، می‌آورد بالا، جان داد. آن دیگری را همین شاگردها، درحالی که داشتند از او چیز می‌آموختند، در آخر سال، سر یک اختلافی، سر یک چیزی، جمع شدند، بر سرش شوریدند، او را کشتند. معلم کلاس سوم را جور دیگر، معلم کلاس چهارم را جور دیگر. معلم‌ها نیستند، هر معلمی رسالت خود را انجام داده و به ظاهر با ناکامی مرده و از بین رفته، اما آیا ناکام شده؟ خوب فکر کنید، ببینید آیا ناکام شده آن معلم؟ مگر معلم هدفش چه بود؟ مگر این معلم دلسوز همین را نمی‌خواست؟ او می‌خواست که این شاگرد از خاک سیاه به اوج قله فرهنگ و دانش و معرفت برسد، و حالا مگر نشده این جور؟ پس معلم‌ها ناکام نمردند.





انبیاء ... در طول تاریخ کارشان این بوده، تا این بشر را بالا بیاورند، به او دانش و معرفت بیاموزند، او را آماده سامان زندگی آخر بکنند، به او مایه‌های لازم را بدهند و این کار انجام گرفت ... امروز دنیا بیشتر از هزار سال قبل آماده شنیدن سخن حق اسلام است. ... آن روزی که امام زمان ما، عجل الله تعالی فرجه الشریف غایب می‌شود از نظرها، و به عنوان یک امامی که بساط را باید در مردم پهن کند، پهن نمی‌کند، آن روز بشر آماده پذیرش یک امام مصلح انقلابی شمشیر به دست نبود، و اگر آن بزرگوار می‌خواست قیام کند و انقلاب کند و جامعه را به هم بریزد، مسلم نمی‌توانست با شرایط نامساعد آن زمان، یک جامعه‌ای آن چنان که می‌خواهد بسازد. ... لذا امام علیه السلام از نظرها مخفی می‌شود. ... آن روزی که امام ظهور می‌کند، بشریت به آمادگی رسیده، آماده است که سخن حق اسلام را بشنود و بپذیرد. آماده است که جامعه مرتفع و رفیع اسلامی را بر روی دوش‌های خود حمل کند. آماده پیاده شدن قرآن است آن روز بشریت. اما در زمان امام زمان آماده نبود، این کار را چه کسی کرده؟ تعلیمات انبیاء کرده و ائمه دنباله‌روان انبیاء هستند.

... انبیاء بنابراین ناموفق نبودند در تاریخ و ما می‌بینیم که هر روزی که بشریت پیش رفته و بر عمر خود افزوده، یک قدم به اوج ترقی و تکامل و تعالی نزدیک‌تر شده. چه می‌خواهیم دیگر غیر از این؟ انبیاء چه می‌خواهند؟ پروردگار عالم می‌خواهد این مایه نپخته و خام را با حرکتی طبیعی، به سوی سرمنزل طبیعی و فطری‌اش، یعنی





تکامل و تعالی برساند. این را پروردگار عالم اراده کرده و مسلم بشریت به آن نقطه کمال نهایی خواهد رسید. و این جبر تاریخ است؛ جبر تاریخ یعنی این و به این صورت درست گفته.

این‌ها بحث‌های دقیقی‌ست، خواهش می‌کنم دقت کنید، روی الفاظ و کلمات. مسیر بشر به سوی تعالی و تکامل و به سوی بهشت موعود این جهانی است؛ یعنی روزگاری را انسانیت به خود خواهد دید که در آن روزگار ظلم نباشد، بدی نباشد، زشتی نباشد؛ همه چیز برطبق دلخواه انسانیت باشد. خلقت انسان اینجوری‌ست و خلقت جهان؛ که این موجود در مسیر خود، بالاخره به یک چنین سرمنزلی خواهد رسید؛ باید برسد. در آن دورانی که بشریت همه چیز را که برای تکاملش لازم است، آماده خواهد داشت، آن وقت وارد بستر ترقی و تکامل و تعالی می‌شود و با سرعت و سیری هرچه تمام‌تر به سوی الله، یعنی کمال مطلق، حرکت می‌کند.

و هرچه از اول تاریخ بشری تا این زمان ما پیش آمدیم، به سوی آن سرمنزل نزدیک‌تر شدیم؛ این جبر تاریخ است. خلقت انسان اینجوری است و خلقت جهان، خدا این جور آفریده که انسان‌ها به سوی ترقی و تعالی پیش می‌روند، خواه‌وناخواه. خواه‌وناخواه البته بایستی درضمن مطالب به دست بیاورید که یعنی چه خواه و ناخواه، که بعد وقتی با بحث بعدی ملزم کنیم، روشن می‌شود یعنی چه. البته اراده انسان‌ها به شدت دخیل است و خواست انسان‌هاست که انسان‌ها را به ترقی می‌رساند و این خواست خواهد بود.

این یک اصلی است از اصول اسلامی، در جهان بینی اسلام این از





مسلمات است که عاقبت بشر برطبق نیکی است. چرا؟ چون خدای متعال زمین و آسمان را برطبق حق آفریده؛ انسان را هم با فطرت حق جو آفریده، انسان چون دارای اراده است، باید در راهی که مطابق با فطرتش است حرکت کند تا به آن سرمنزل برسد. چه کسی می تواند به او ارائه کند این راه را و بگوید چه کار اگر بکنی، برطبق فطرتت عمل کردی؟ انبیا؛ انبیاء برای این می آیند.

در مسئله اول این جور نتیجه می گیریم، می گوئیم که انبیای عظام الهی، اگرچه که هر تك تك شان با محرومیت ها و ناکامی ها مواجه شده اند، اما در مجموع، سیر بشریت به سوی ترقی و تعالی بوده و عاملش انبیاء بودند. انبیاء بوده اند که انسان را به سوی آن سرمنزل مقصود و به سوی سرشته عاقبت انسانی هل دادند، حرکت دادند، به او کمک کردند در رفتن این راه؛ این مسئله اول.

فرجام هریک از انبیاء

اما مسئله دوم؛ آنی که بیشتر مورد توجه است برای خیلی ها، این مسئله دوم است که من این را روشنش کنم برایتان. مسئله دوم این است که وقتی پیغمبری در جهان نهضتی به وجود می آورد، انقلابی و رستاخیزی برپا می کند، آیا می توان گفت که این انقلاب عاقبت خوبی دارد یا نه؟ می توان امیدوار بود به اینکه پایان این کار نیکی ست؟ یا نمی شود امیدوار بود؟ قاعده کلی چیست این جا؟

بعضی می گویند ما هرچه نگاه می کنیم، می بینیم هر جا سخن حقی از زبانی در آمد، هر جا نغمه حقیقت از سویی به گوش رسید،



بالاخره به نتیجه و ثمر نرسید و خفه شد. از این یک تجربه‌ای درست کردند، می‌گویند تجربه تاریخ بشر به ما همیشه نشان داده که انبیاء ناکام شدند، حالا ولو به طور کلی شما می‌گویید که کامیاب شدند، باشد، اما بالاخره انقلابی که درست کردند، نتوانستند به ثمر برسانند. یک جا نتوانستند که حق را به حکومت برسانند و باطل را نابود کنند. حُب بنابراین چه کار کنیم ما؟ ما هم بعد از این دستی بلند نکنیم، از آستین در نیاوریم، راه انبیاء را تعقیب نکنیم؛ برای خاطر اینکه وقتی انبیای عظام الهی، خودشان در زمان بودن خودشان، نتوانستند کاری انجام بدهند، و بالاخره همیشه باطل بر حق - ولو به طور موسمی و مرحله‌ای - غلبه پیدا کرده، پس حق جویان و حق‌گویان عالم تیغ‌ها را غلاف کنند، بروند بگیرند بخوابند، بدانند فایده‌ای ندارد. مگر یک دستی از آستینی بیرون بیاید، دست قدرتی، دست غیبی‌ای برون آید و او کاری بکند. این منطق بسیاری از مردم است و این همان منطق است که عرض کردم، جباران تاریخ از این منطق خیلی لذت می‌برند. این همان منطقی است که همیشه قُلدرهای روزگار دوست می‌داشتند که مردم عقیده‌شان این عقیده باشد؛ یعنی مردم معتقد باشند که آقا هیچ‌گونه تلاشی، هیچ‌گونه فعالیتی، هیچ‌گونه مجاهدتی در راه حق به نتیجه نخواهد رسید. این را همیشه جباران عالم می‌خواستند. بلوف‌های سیاسی سران دولت‌های دنیا که شما در روزنامه‌های حاوی اخبار جهانی زیاد می‌خوانید، برای همین منظور است. ... بنابراین جباران عالم از خدای دو جهان می‌خواهند. خدایی که به



او اعتقاد ندارند. که مردم اینجور تصوّر کنند که نبوّت‌ها و انبیای عظام الهی و سفیران حق و حقیقت، همیشه محکوم به شکست بوده‌اند. از خدا می‌خواهند مردم تصوّر کنند و خیال کنند که هیچ‌گونه نغمه حق پرستانه درمقابل طبیعت این عالم جواب مساعد و مثبت نخواهد داد. از خدا می‌خواهند مردم مأیوس باشند از اینکه هیچ‌گونه نهضتی درمقابل باطل رشد کند و به ثمر برسد و شکست نخورد؛ اما آیا واقع مطلب همین جور است؟ ... سخن قرآن را که درست عکسِ این منطق را به ما بازگو می‌کند نشنویم، سخن پندارهای باطل را بشنویم؟ نه؛ ما این کار را نمی‌کنیم. ما به قرآن مراجعه می‌کنیم، از قرآن درس می‌گیریم که فرجام نبوت‌ها چیست و نهضت انقلابی پیغمبران و دنباله‌روانشان چه اثری می‌تواند داشته باشد. این را از قرآن یاد بگیریم، بعد برمی‌گردیم به نصّ تاریخ، می‌بینیم تاریخ هم گواهی می‌کند این مطلب را.

قرآن مثل می‌زند در همین آیاتی که تلاوت کردم و حالا باز مجدداً تلاوت می‌کنم و ترجمه می‌کنم؛ به ما می‌گوید که نه! در دنیا حقی است و باطلی است، حق می‌ماند، باطل نابود می‌شود. از کوه‌ها در رود می‌گوید آب سیلان و جریان پیدا می‌کند، کف بر روی آب ظاهر می‌شود، کف‌ها می‌میرد، آب‌ها می‌ماند، باطل همان کف است که خواهد مرد، آب همان حق است که خواهد ماند.

تا این‌جا آنچنانی که قرآن به ما می‌آموزد و واقعیت تاریخی هم آن را تأیید می‌کند، هریک از نبوت‌هایی که در این عالم ظهور کرده است، از اول تا آخر، علاوه بر اینکه در سلسله نبوت‌های تاریخ یک





فعلی را انجام داده‌اند، یک قدم بشر را به پیش برده‌اند، خود آن‌ها هم به خودی خود دارای امکان موفقیت بوده‌اند. ... آن جویری نیست که قدرت‌های تاریخ در طول زمان به مردم فهماندند و تلقین کرده‌اند که درمقابل قدرت‌های دنیایی که بر باطلند، حق، مجال نفس کشیدن نخواهد داشت. نه؛ اینجور نیست، بلکه عکس این است. انبیاء همه جا امکان موفقیت داشته‌اند، پیروان انبیاء هم همه جا امکان موفقیت دارند، مسلّم هم موفق خواهند شد؛ اما به دو شرط، دو تا شرط دارد، این‌جاست که گفتم اراده انسان دخیل است در ساختن آینده تاریخ. این دو شرط اگر وجود داشته باشد، همه نهضت‌هایی که بر اساس دین، بر اساس فکر قرآنی و اسلامی، در طول تاریخ انجام گرفته و انجام خواهد گرفت، تا ابد موفق خواهند شد و پیروز خواهند شد؛ احتیاج به معجزه هم نیست. لازم نیست تا معجزه‌ای حتماً انجام بگیرد تا طرفداران دین موفق و پیروز بشوند، نه؛ بدون اینکه دستی هم از غیب بیاید، اگر این دو شرط وجود داشته باشد، اسلام و قرآن و دین و افکار قرآنی، امکان اصلی موفقیت را خواهند داشت؛ آن دو شرط چه هستند؟

یکی از آن دو شرط ایمان است، اعتقادی از روی آگاهی است، باوری است همراه با تعهدپذیری، قبولی همراه با تلاش و حرکت؛ این شرط اول. شرط دوم صبر (است) صبر یعنی چه؟ یعنی مقاومت، از میدان در نرفتن، کار را در لحظه حساس و خطرناک رها نکردن.

هر جا شما در طول تاریخ نبوت‌ها می‌بینید یک پیغمبری شکست خورده از طاغوت زمان، برای خاطر این بوده که پیروانش،





اطرافیان‌ش، ایمان کافی یا صبر کافی نداشتند. هر مرتبه که می‌بینید به حق پیش برده است، برای خاطراین است که ایمان سرشار و صبر لازم را دارا بودند. آیا شاهی از قرآن بر این مطلب هست؟ بله؛ چندین شاهد در قرآن هست. آیاتی که امروز می‌خوانم، زیربنای فکری است و آیات فراوان دیگری هم هست که مطلب را بیان می‌کند. دو آیه‌اش را برایتان می‌خوانم. یک آیه این است: «وَلَا تَهِنُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَنْتُمْ الْأَعْلَوْنَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ»^{۲۲}. این جا آیه قرآن است، این روایت نیست تا کسی خدشه کند که شاید سندش ضعیف است، آیه متشابه هم نیست تا کسانی خدشه کنند که معنایش را نمی‌فهمیم، نه؛ واضح، روشن. «وَلَا تَهِنُوا» یعنی ای مسلمانان سست نشوید، «وَلَا تَحْزَنُوا» و اندوه‌گین مگردید، «وَأَنْتُمْ الْأَعْلَوْنَ» شما بالاترید، دست شما بالاتر است، شما پیروزمند خواهید بود، شما بر دشمن غلبه خواهید کرد، فکر شما بالاخره بر اورنگ حکمرانی جهان خواهد نشست؛ شرطش چیست؟ «إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ» اگر مؤمن باشید، اگر ایمان داشته باشید، اگر ایمان وجود داشته باشد، این هست.

شما می‌گویید آقا من دیدم، امام صادق صلوات‌الله‌علیه با طاغیه زمان خود، آن همه مبارزه کرد، حکومت را نتوانست بگیرد، بله؛ اما برای خاطر این بود که اطرافیان‌ش، بسیاری از دوستان‌ش، بسیاری از مدعیان تشیعش، مثل بنده و شما بودند، مثل ما بودند، بی‌صبر بودند، کم‌ایمان بودند. شما می‌خواستید امام صادق برخلاف سبّ تاریخ قرار داده پروردگار بتواند به حکومت برسد؟ همین خودش

۲۲. سوره مبارکه آل عمران، آیه ۱۳۹





دلیل بر این است که مُعْجِزِی و دست غیبی‌ای در زمینه فتح‌ها و پیروزی‌ها بنا نیست ظاهر بشود. اگر قرار بود معجزی بشود، معجزی می‌شد که امام صادق به حکومت برسد. امام صادق بالاخره به دست طاغیه زمان خودش کشته شد؛ موسی بن جعفر هم همین‌جور. بر اثر این بود که دوستان و پیروان، به قدر کافی، آن قدر که لازم است صبر نداشتند، ایمان و باور همراه با تعهد، آن قدری که باید و شاید در روح آن‌ها ذخیره نشده بود. امروز هم اگر آن‌جور باشد، نتیجه‌اش شکست است، شکست اسلام، شکست قرآن، محکومیت مسلمانان؛ اما اگر امروز مثل زمان پیغمبر بشویم، مسلمان زمان پیغمبر ایمانش یک ایمان قطعی و تردیدناپذیر بود. صبرش همان صبری است که فرشتگان آسمان در مقابل آن صبر کوچک بودند؛ صبری که در روز ماه رمضان، در گرمای حجاز، با دهان روزه، با دشمن می‌جنگد و خندق حفر می‌کند، این صبر آن مسلمان است.

«وَاسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ»^{۲۳} به وسیله حربه صبر بر دشمنان پیروز شوید، به وسیله صبر هدف‌های خودتان را از پیش ببرید، این معجزه برای صبر است، آن دستی که باید از آستین بیرون بیاید و کاری بکند، دست صبر انسانی است؛ صبر. ما صبر را هم بد معنا می‌کنیم. ما خیال کردیم صبر به این است که حالا بنشینیم ببینیم چگونه خواهد شد. بنده می‌گویم به شما چگونه خواهد شد، نمی‌خواهد بنشینیم ببینیم. اگر بدون فعالیت، بدون تلاش، بدون تپش نشستگی، عاقبت، بدبختی است، ذلت است، خواری است، بی‌دینی است و بی‌دنیایی

۲۳. سوره مبارکه بقره، آیه ۴۵





است. «خَسِرَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةَ ذَلِكَ هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِينُ»^{۲۴}؛ اما اگر با صبر پیش رفتی، عاقبت هم دین است و هم دنیا است.

این عاقبتی است که قرآن به ما می‌گوید. این آیات برای سوره اعراف است. ... در سوره اعراف ... ماجرای فرعون مطرح می‌شود و موسی، که موسی می‌آید و دعوت الهی را بیان می‌کند، فرعون نمی‌پذیرد، قبول نمی‌کند و نه تنها قبول نمی‌کند، بلکه حتی موسی را تهدید می‌کند. بعد از همه این حرف‌ها، ساحران فرعونی می‌آیند، سحرشان در مقابل معجزه موسایی کاری از پیش نمی‌برد و بالاخره آن‌ها خودشان ایمان می‌آورند. فرعون آن‌ها را تهدید می‌کند، می‌گوید شما را خواهم کشت. چرا به سحر موسی ایمان آوردید؟ این‌ها همه می‌گذرد، بعد از ماجرای جادوگران فرعونی و شکست آنان از موسی، آن وقت این جوری است: «وَقَالَ الْمَلَأُ مِنْ قَوْمِ فِرْعَوْنَ»^{۲۵} ملأ، سران و سرداران و بزرگان قوم فرعون به فرعون چنین گفتند: «أَتَذَرُ مُوسَى وَ قَوْمَهُ لِيُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ» آیا تو رها می‌کنی، ول می‌کنی موسی و قومش را، مؤمنین به او را، حزبش را، جمعیتش را، که در زمین فساد بکنند؟ اخلاص‌گری بکنند؟ و لشان می‌کنی؟ به فرعون می‌گفتند، «وَيَذَرُكَ وَ آلِهَتَكَ» و تو را و خدایان تو را کناری بگذارند؟ این جوری است؟

«قَالَ»، فرعون در مقابل این سخن و این تشکیک گفت نه؛ موسی را از بین خواهم برد. یک حمله سخت را برای موسی تدارک دید، یک طرح تازه‌ای برای کوبیدن حزب موسویان در مصر طرح کرد، آن چه

۲۴. سوره مبارکه حج، آیه ۱۱

۲۵. سوره مبارکه اعراف، آیه ۱۲۷





بود؟ «قَالَ سَنُقْتِلُ أَبْنَاءَهُمْ وَنَسْتَحْيِي نِسَاءَهُمْ». فرعون گفت «قَالَ سَنُقْتِلُ أَبْنَاءَهُمْ وَنَسْتَحْيِي نِسَاءَهُمْ» گفت من موسی را و نخواهم گذاشت، اجازه نمی‌دهم آنچه می‌خواهد بکند، بلکه جوانانشان را خواهم کشت و زنانشان را زنده نگاه خواهم داشت؛ این نقشه جدیدی است. فرعون بعد از آنی که همه‌گونه مبارزه را با موسی کرده و فکر می‌کرده که موسی از بین خواهد رفت، حالا به این نتیجه رسیده که نه، حتی ساحران و جادوگرانش هم به او ایمان می‌آورند و سحر با معجزه پهلوی نزنند به فکر انجام یک شدت عملی می‌افتد فرعون. طرح، طرح شدت عمل می‌شود، می‌گویند باید شدت عمل به خرج بدهیم، چه کار کنیم؟ همه جوان‌هایی که گرویده هستند به موسی، این‌ها را خواهیم کشت. همه زن‌های آن‌ها را زنده خواهیم گرفت. «نَسْتَحْيِي» زنده گرفتن، زنده نگاه داشتن. لابد برای فحشا یا برای اینکه نسلشان را خراب بکنند یا برای چیزی از این قبیل. خب، کار سخت شد دیگر، حزب موسی قرار گرفتند در مقابل نقشه طرح شدت عمل دستگاه فرعون. این جا جایی است که استخوان پیلان می‌لرزد، این جا جایی است که دل‌های قرص و محکم متزلزل می‌شود، مگر شوخی است؟ کسی مثل فرعون بگوید من پدری از آن‌ها خواهم سوزاند، نقشه‌ای برایشان دارم که یک جوان برایشان نگذارم، «سَنُقْتِلُ أَبْنَاءَهُمْ» جوان‌هایشان را خواهم کشت. این جا جایی است که بایستی موسویان شارژ بشوند، باید در همین لحظه حساس و خطرناک احساس شکست نکنند.

یک جمله‌ای یاد آمد از یکی از بزرگان تاریخ خودمان، برای





همین صد سال قبل تقریباً، پنجاه، شصت سال قبل، یک جمله‌ای را از او نقل می‌کردند در این مبارزات مشروطه و این‌ها، نام او بر سر زبان‌هاست خیلی، می‌گویند او به یارانش، به دوستانش می‌گفت بجنگید، مبارزه کنید، در همان وقتی که می‌بینید کار سخت است، بازهم مبارزه کنید، تا وقتی که ببینید که قطعاً شکست خواهید خورد، برسید به آن جایی که ببینید که الآن دیگر قطعاً شکست خواهید خورد، وقتی رسیدید به آن جایی که دیدید حتماً شکست می‌خورید، بازهم مبارزه کنید، آن وقت پیروز خواهید شد و این حرف درستی است

((آیه قرآن تقریباً نظیر همین مطلب را می‌گوید، یا تحقیقاً می‌فرماید که: «حَتَّىٰ إِذَا اسْتَيْأَسَ الرُّسُلُ وَظَنُّوا أَنَّهُمْ قَدْ كُذِّبُوا»^{۲۶}، تا جایی رسید فشارها و لطمات و ضربات جبهه معارض پیغمبران که خود پیغمبرها مأیوس شدند، یک جایی رسید که پیغمبرها و مردمانی که همراه پیغمبرها بودند، این‌ها متزلزل شد دلشان، نه از لحاظ ایمان، ایمانشان از بین نرفت، اعتقادشان به خدا را از دست ندادند، اما چون معتقد بودند که پیروز خواهند شد، ایمان و یقینشان به پیروزی رو به زوال رفت و خیال کردند که اشتباه فهمیده‌اند. یقین داشتند که خدا به این‌ها گفته شما حتماً پیروز خواهید شد؛ یک جایی می‌رسید کار که این‌ها فکر می‌کردند مثل اینکه اشتباه فهمیده‌اند، خدا چنین وعده‌ای به آن‌ها نداده بوده. «وَلَقَدْ أَنهَمُ قَدْ كُذِّبُوا جَاءَهُمْ نَصْرُنَا» در همان لحظه‌ای که بر اثر شدت فشار و شدت ضربات و لطمات دشمن، جبهه حق و جبهه دین احساس می‌کرد که هان، حتماً دیگر دارد نابود می‌شود، از بین می‌رود، دشمن دارد غلبه پیدا می‌کند، راه‌ها روی او بسته است، در همان لحظه، چون باز هم استقامت می‌کرد، چون بازهم تلاش می‌کرد، نصرت و یاری خدایی فرا می‌رسید؛ این آیه قرآن است.))





موسی از این نقشه دارد استفاده می کند برای بسیج بنی اسرائیل. بنی اسرائیل در وقتی که می بینند حتماً شکست خواهند خورد، چون فرعون عازم است که همه جوان های آن ها را بکشد؛ درمقابل نقشه جدید فرعونی، موسی هم نقشه جدید خودش را ارائه می دهد. چه می گوید؟ وقتی درمقابل این وضع قرار می گیرند، فرعون این جور می گوید؛ موسی می گوید، «قَالَ مُوسَى لِقَوْمِهِ»^{۲۷} موسی متقابلاً درمقابل این اعلان فرعونی به قومش گفت: «إِسْتَعِينُوا بِاللَّهِ وَاصْبِرُوا» از خدا یاری بخواهید و صبر کنید. ادامه بدهید، مقاومت کنید، تلاشتان را نیمه کاره نگذارید. امید در این ها می دمد. چرا؟ «إِنَّ الْأَرْضَ لِلَّهِ» زمین از آن خداست، «يُورِثُهَا مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ» آن را می دهد و می گذارد برای آن که از بندگانش که بخواهد. یعنی بنده خدا ماییم، موسی به بنی اسرائیل می گوید شما بنده خدایید، بندگان فرعون کارشان به نتیجه نخواهد رسید. زمین برای بندگان خداست. «وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ» فرجام کار، پایان کار از آن مردم باتقواست.

این قرآن است، واقعیت تاریخی هم همین را به ما می رساند و نشان می دهد. همان ابراهیمی که روزی در آتش می اندازندش، روزی می بینیم که در مکه و خانه خدا جامعه توحیدی تشکیل می دهد و تا قرن ها بعد از خود او، آن جامعه می ماند. موسی که یک روز این جور با فرعون درگیری دارد و تحت فشارند بنی اسرائیل، روز دیگری می بینیم که دستور دخول در ارض مقدسه به او داده می شود؛ «يَا قَوْمِ ادْخُلُوا

۲۷. سوره مبارکه اعراف، آیه ۱۲۸





الأَرْضَ الْمُقَدَّسَةَ»^{۲۸}، بروید آن جا و آن جا جامعه الهی و توحیدی تشکیل بدهید. عیسی بن مریم که در مدت اقامت کوتاهش بر روی زمین و در میان انسان ها، تلاش و فعالیتش به ثمره ظاهری نمی رسد، بعد از آنی که از روی زمین عروج می کند و می رود از میان مردم، بعد از یکی دو قرن، بزرگ ترین قدرت های جهان آن روز در اختیار فکر مسیح قرار می گیرد؛ یعنی امپراطوری رُم، امپراطوری عظیم رم در اختیار فکر مسیحی قرار می گیرد و امپراطور، خودش مسیحی می شود و مؤمن به دین مسیح می شود.

پیغمبر ما که در مکه آن قدر مورد فشار بود، سیزده سال شدیدترین شکنجه ها و وضع ها را برایش فراهم کردند، بعد می آید مدینه، آن جا حکومتی تشکیل می دهد، جامعه ای به وجود می آورد، نظامی مستقر می کند و انسان ها را به سوی کمال سوق می دهد و دشمنان بنیادی خودش را خُرد می کند، بر زمین می زند، اما در سایه چه؟ در سایه ایمان و صبر. هر وقتی که ایمان بود و صبر بود، «بَلَىٰ إِن تَصْبِرُوا وَتَتَّقُوا»^{۲۹}، اگر تقوا در ایمان همراه با عمل و صبر وجود داشت، آن وقت است که پیروزی می آید. و این یکی از سُنَّت های عالم است، سُنَّت پروردگار در تاریخ است. دیروز هم همین جور بوده، امروز هم همین جور است، فردا هم همین جور خواهد بود. همه قدرت های دینی، اگر توانسته اند به صورت قدرتی دربیایند یا باقی بمانند، در سایه ایمان و صبر بوده.

۲۸. سوره مبارکه مائده، آیه ۲۱

۲۹. سوره مبارکه آل عمران، آیه ۱۲۵: «آری اگر صبر کنید و پرهیزگاری کنید و به همین زودی بر شما بتازند، پروردگارتان شما را با پنج هزار فرشته نشان دار یاری خواهد کرد.»





امروز هم آن کسانی که دوست می دارند قرآن، اسلام، توحید، نبوت، اصول مقدس اسلامی، آن هایی که مایلند این ها بتوانند در دنیا سر رشته و زمام زندگی مردم را در دست بگیرند، آن هایی که مایلند خدا را در دنیا حاکم ببینند، در خودشان دوتا مایه را نیرومند کنند؛ مایه ایمان و مایه صبر. اگر مایه ایمان و مایه صبر در ما نیرومند شد، **«إِنَّ الْأَرْضَ لِلَّهِ يُورِثُهَا مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ»**، اما بدون ایمان و بدون صبر نمی شود.

((اقتضای فتح و پیشرفت در دعوت انبیاء هست؛ چون انبیاء برطبق حق سخن می گویند، برطبق حق حرکت می کنند، و حق پیروز است. حق برطبق فطرت و سرشت جهان است، پس موفق و پیروز است. انبیاء هم برطبق سرشت جهان دارند حرف می زنند؛ بنابراین مایه و اقتضای موفقیت در نهضت انبیاء و در انقلاب پیغمبران به طور کامل موجود است. اگر تو می بینی پیغمبری در تاریخ شکست خورد، این را دلیل ندان که حرف حق باید شکست بخورد؛ نه، حرف حق باید پیروز بشود، نظام حق باید غالب بشود. دست حق باید بر سر باطل بکوبد و متلاشی کند، پس چرا پیغمبر شکست می خورد یک جا؟ برای خاطر اینکه پیروان پیغمبر، یا ایمان کافی یا صبر کافی ندارند، صبر به خرج نمی دهند.^{۳۰}

... اگر زید بن علی آن جا شهید می شود، با آن وضع ناکام، این دلیل بر این نیست که حق محکوم به زوال و شکست است؛ دلیل بر این است که حق هم با وجودی که حق است، احتیاج دارد به کار و تلاش و کوشش. گمان نکنیم چون حرف ما حق است، پس لازم نیست تلاش کنیم در راهش. فکر

۳۰. «این مبحث به علت یکسان بودن موضوع، حاصل ادغام دو جلسه سخنرانی است. مواردی که قلم متفاوتی نسبت به متن اصلی دارد، از سخنرانی جلسه دوم می باشد.»





نکنیم چون داعیه ما قرآن است، پس خود خدا قرآن را پیش خواهد برد، نه! ... زیدبن علی حرفش حق بوده مسلّم، امام صادق صلوات الله علیه هم امضا کرده بود مبارزه زیدبن علی را با دستگاه هشام بن عبدالملک، آن مبارزه عجیب را اجازه داده بودند به او، تاریخ ناطق به این معناست. این بزرگوار هم رفت، کارها را هم خوب روبه راه کرد، منتها یک عده مردم بهانه جوی نادان ناآگاه یا مغرض تحت تأثیر تبلیغات سوء دشمن بیدار، در لحظه لازم او را مخدول کردند و تنها گذاشتند.

... امیرالمؤمنین صلوات الله علیه در یک خطبه از نهج البلاغه، درخطبی، از جمله در یک خطبه کوتاه، این مطلب را کاملاً روشن می فرماید. ... شرح ماجرای پیشرفت های سپاهیان اسلام را می دهد امیرالمؤمنین، در زمان پیغمبر. می فرماید که «وَلَقَدْ كُنَّا مَعَ رَسُولِ اللَّهِ نَقْتُلُ آبَاءَنَا وَ أَبْنَاءَنَا وَ إِخْوَانَنَا وَ أَعْمَامَنَا»، می گوید ما در کنار پیغمبر و در رکاب پیغمبر که بودیم، این جوری عمل می کردیم؛ در میدان جنگ که می رفتیم، پدرهای خودمان را، فرزندان خودمان را، برادران خودمان را، عموهای خودمان را که در جبهه کفر و شرک بودند، می کشتیم. اگر عموی ما، پدر ما، پسر ما، برادر ما، در زیر پرچم کفر می آمد به جنگ پیغمبر، ما که با پیغمبر رفته بودیم، نمی گفتیم این برادر من است، این را نکشم؛ این پسر من است، این را نکشم؛ بی دریغ همه را درو می کردیم در راه خدا. بعد هم که این ها را می کشتیم و برمی گشتیم، در دل متزلزل نمی شدیم که ای دادبیداد دیدی! ما برای خاطر این دین تازه، این فکر تازه، این فرزند دلبندمان را کشتیم، نه. ایمان ما بر اثر این اقدام حاد و قاطع کم نمی شد، زیاد می شد. «ما یزیدنا ذلک إلا ایماناً وَ تسلیماً» این مجاهدت ما بر ایمان ما و تسلیم ما می افزود، «وَ مَضِیّاً عَلَى اللّٰقِمِ وَ صَبْرًا عَلَى مَضَضِ الْآلَمِ» این مجاهدت ما موجب می شد که ما در کارهای دشوار، قاطع تر عمل بکنیم، بر دردها و سوزش های مجاهدت بیشتر صبر بکنیم. خب، بعد بنا می کند امیرالمؤمنین شرح میدان های جنگ را به طور خلاصه آن جا گفتن. ... بعد در آخر همین خطبه ... می فرمایند که «فَلَمَّا رَأَى اللَّهُ صِدْقَنَا أَنْزَلَ بَعْدُونَا الْكَبْتَ وَ





أَنْزَلَ عَلَيْنَا النَّصْرَ» این قدر مجاهدت کردیم تا خدا دید که ما راست می‌گوییم، دید به‌راستی مسلمانی‌م، دید واقعاً مؤمنیم، با عمل خود نشان دادیم ایمان عمیق خود را، وقتی این جوری عمل کردیم، آن وقت سرکوبی بر دشمنان ما و نصرت و پیروزی برای ما از سوی خدا نازل شد. یکی دو، سه، جمله دیگر می‌فرمایند، بعد می‌فرمایند که «وَلَعَمْرِي لَوْ كُنَّا نَأْتِي مَا أَتَيْتُمْ مَا قَامَ لِلدِّينِ عَمُودٌ وَلَا اخْضَرَّ لِلْإِيمَانِ عَوْدٌ». این را امیرالمؤمنین در زمان خلافتش می‌گوید، آن وقتی که با یک مشت آدم‌های از زیر بار در رو تنبلی عافیت طلب روبه‌رو بوده، که وقتی می‌گفت بیایید برویم به جنگ معاویه، عذر می‌آوردند؛ وقتی بنا بود بروند به جنگ طلحه و زبیر، هزار جور توجیه شرعی برای نیامدن خودشان درست می‌کردند؛ ... به آن‌ها می‌گوید که «وَلَعَمْرِي» به جان خودم قسم، «لَوْ كُنَّا نَأْتِي مَا أَتَيْتُمْ» اگر ما آن روز با پیغمبر همان کاری را می‌کردیم که شما امروز دارید می‌کنید، ای مسلمانان! «ما قَامَ لِلدِّينِ عَمُودٌ وَلَا اخْضَرَّ لِلْإِيمَانِ عَوْدٌ» یک پایه از پایه‌های دین برپا نمی‌ایستاد، یک شاخه از شاخه‌های ایمان سرسبز نمی‌شد.

شما از این خطبه چه می‌فهمید؟ سخن امیرالمؤمنین که چیزی جز سخن پیغمبر نیست، آن راهی که علی می‌رفت، همان راهی است که برادرش پیغمبر می‌رفت. چرا در آن روز پیغمبر خدا آن جور پیشرفت کرد و چرا در زمان امیرالمؤمنین کارها آن جور متوقف ماند؟ چرا؟ امیرالمؤمنین دارد بیان می‌کند سِرِّش را. می‌گوید چون آن روز ما صبر کردیم در میدان‌های جنگ، آن روز بر سوزش درد صبر کردیم، آن روز حاضر شدیم از توی رختخواب بیاییم توی میدان، آن روز حاضر شدیم از منافع مادی و کسب و کارمان بگذریم برای خدا، اما امروز شما حاضر نیستید. آن روز پیش رفتیم، امروز عقب می‌مانیم. یک مسئله خیلی ساده و روشن؛ دو دوتا، چهارتا. این تحلیل اجتماعی امیرالمؤمنین است.))

این پاسخی است که ما به این دو سؤال می‌دهیم. سؤال اول این بود که آیا انبیای الهی مجموعاً موفق شدند یا ناکام شدند؟ می‌گوییم



مجموعاً موفق شدند، همه انبیا. به دلیل اینکه می‌خواستند بشر را بالا بیاورند و بالا آوردند. ... انبیاء در مجموع موفق شدند و کامیاب شدند، ناکام نشدند. و اما هر دانه‌دانه از پیغمبران، یعنی هر تك تك از نهضت‌های انقلابی الهی و توحیدی، آیا آن‌ها موفق شدند یا نه؟ می‌گوییم این جا یک قاعده کلی وجود دارد. قاعده کلی این است که هرکدامی دارای ایمان و صبر کافی بودند، موفق شدند، هرکدامی دارای ایمان و صبر کافی نبودند، موفق نگشتند.

تبیین قرآنی فرجام نبوت

حالا توجه کنید تا من این آیات قرآن را بخوانم. آیات بحث امروز از دو جاست، یکی از سوره رعد است و دیگری از سوره صافات است. ... «قُلِ اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ»^{۳۱} بگو خدا آفریننده همه چیز است. چون او آفریده، او می‌تواند بگوید عاقبتش چه خواهد شد. چون بعد می‌خواهد درباره عاقبت حق و باطل حرف بزند، قبلاً می‌گوید ما آفریدیم این جهان را، ما بلدیم سنت‌ها و قانون‌های تاریخ را، از ما بشنوید «قُلِ اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ» بگو الله آفریننده همه چیز است، «وَهُوَ الْوَاحِدُ» اوست یکتا و یگانه، «الْقَهَّارُ» قدرتمند و نیرومند.

«أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً»، دارد برایتان مثل می‌زند. به قدری زیباست این آیه از لحاظ جمله‌بندی عربی، متأسفانه کسانی که با زبان عربی آشنایی ندارند، این زیبایی را هم نمی‌توانند درست لمس کنند. قبلاً نمی‌گوید من دارم مثل می‌زنم، شما که گوش می‌کنید، نمی‌فهمید

۳۱. سوره مبارکه رعد، آیات ۱۶ تا ۱۸





این یک تمثیلی است و به کجا می خورد، ملتفت نمی شوید، آخرش می فهمید چه خبر است، دارد مثل می زند. «أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً» از آسمان آبی فرو فرستاد، بارانی، «فَسَالَتْ أَوْدِيَهُ بِقَدَرِهَا» رودمی گوید و جویبارهایی به اندازه های گوناگون جریان پیدا کرد. رودمی گویدی کوچک، رودمی گویدی بزرگ از آب باران جاری شدند. «فَاَحْتَمَلَ السَّيْلُ زَيْدًا رَابِعًا» این سیلی که در رودمی گوید جریان پیدا کرد، بر دوش خود کفی برآمده و برجسته را حمل کردند. شما وقتی که کنار رودخانه ای که آب سیل را دارد می آورد می ایستید، آنچه که می بینید آب نیست، کف است، آب در زیر کف است، این کف ها همین طور برجسته و خروشان بر روی این آبی که در رودخانه جاری ست، آب سیل، دارند خودنمایی می کنند. شما کف می بینید، زیر کف آب است.

برویم جای دیگری، مثال دیگر این است: «وَمِمَّا يُوقِدُونَ عَلَيْهِ فِي النَّارِ» آن چیزهایی که در آتش آن ها را می گیرانند، مثل مواد معدنی و مثل آهن، که در آتش می گذارند؛ «ابْتِغَاءَ حُلِيٍّ أَوْ مَتَاعٍ» برای اینکه آرایشی درست کنند، طلا را در آتش می گذارند تا اینکه زینت آلات درست کنند، آهن را در آتش می گذارند تا اینکه اشیایی درست کنند، مس را در آتش می گذارند تا اینکه چیزهایی درست بکنند. این چیزهایی که در آتش می گذارند تا از آن حلیه و پیرایه و زیور و متاع و کالا درست بکنند، در آن ها هم «زَيْدٌ مِثْلُهُ» کفی هست همچون کف آب رودخانه. آن جا هم وقتی که این آهن را ذوب بکنند، می بینند که بر روی آن کف هست، آن هم یک کفی دارد، طلا را که ذوب بکنند، آن هم یک کف مخصوصی





دارد. آن جا کف بر روی آب بود، اصل چه بود؟ ماده حیات بخش چه بود؟ آب یا کف؟ آب. اما چه در ظاهر به چشم می خورد؟ چه جلوه گری می کرد؟ چه خودش را بیشتر نشان می داد؟ کف.

این جا وسیله مطلوب آیا آهن است یا کف، در ذوب آهن؟ طلاست یا کف، در ذوب طلا؟ البته که طلا، البته که آهن. کف چه کاره است؟ یک چیز طفیلی، یک چیز زیادی، اما کدام بیشتر به چشم می آید؟ آن کف، نه آن طلا و نه آن آهن. این ها درست شد، بلافاصله می گوید: **«كَذَلِكَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْحَقَّ وَالْبَاطِلَ»** خدا حق و باطل را این جور نشان می دهد به شما، مثل حق و باطل را خدا این جور می زند برای شما؛ **«فَأَمَّا الزِّبْدُ»**، یعنی آنی که شما دیدی که نمایان است، همان کف، آن باطل است. آنی که در زیر کف پنهان است، یعنی آب، یعنی طلا، یعنی آهن، آن حق است.

تا این جای مثل را دانستی، دنباله مثل را از خدا بشنو که عاقبتش چگونه خواهد بود. **«فَأَمَّا الزِّبْدُ فَيَذْهَبُ جُفَاءً»** اما آن کف ها به بیهوده و تلف و پوچی خواهد رفت، نابود خواهد شد. کف روی رودخانه همیشگی که نیست. یک لحظه هست، لحظه دیگر نیست. آب را وقتی که در مزرعات باز کردی، از رودخانه آنچه که برای تو می ماند، آب است نه کف، کَفَش از بین می رود. **«فَأَمَّا الزِّبْدُ فَيَذْهَبُ جُفَاءً»** اما آن کف می رود به نابودی و پوچی، **«وَأَمَّا مَا يَنْفَعُ النَّاسَ فَيَمْكُثُ فِي الْأَرْضِ»** اما آنچه برای مردم سود می بخشد، یعنی آن آب، یعنی آن آهن، یعنی آن طلا، آن مکث می کند و می ماند در زمین، آن نابود نمی شود. **«كَذَلِكَ»**





يَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ خدا مثل را این جور برای شما می زند. می خواهد بگوید حق می ماند. دعوت انبیاء حق است، نهضت انبیاء حق است و آن می ماند. باطل هایی که درمقابل انبیاء سینه سپر می کنند، خودشان را نشان می دهند، سرکشی می کنند، هرزه پویی می کنند، آن ها گفند، آن ها حباب روی آبند، نابودشدنی هستند. این مثلی است که خدا می زند.

دنباله آیه همین مثل را پیاده می کند در زمینه مبارزات اجتماعی مسلمانان. می فرماید **«لِلَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِرَبِّهِمُ الْحُسْنَى»** برای آن کسانی که اجابت کنند پروردگارشان را نیکوترین عاقبت ها و پاداش هاست. عاقبت نیکو برای آن هاست. فرجام کار برای کسانی ست که نهضت انبیاء را اجابت می کنند. **«وَالَّذِينَ لَمْ يَسْتَجِيبُوا لَهُ»** اما آن کسانی که اجابت نمی کنند و به راه باطل گام می گذارند، آن ها **«الْوَأَنَّهُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا»** اگر همه روی زمین برای آنان باشد، **«وَمِثْلَهُ مَعَهُ»** همان اندازه هم اضافه و سرریز داشته باشند، **«لَا قِتْدَؤَیْهِ»** حاضرند آن را فدیة بدهند و خودشان را از مخمصه نجات بدهند. شما این را در تاریخ ندیدید؟ ندیدید درگیری های حق و باطل را که چگونه رهبران و سران باطل، مثل طوماری پیچیده شدند؛ آن وقت اگر می توانستند، حاضر بودند همه دنیا را بدهند و خودشان را، جانشان را، مقامشان را، نگاه بدارند. **«أُولَئِكَ لَهُمْ سُوءُ الْحِسَابِ»** برای آنان است بدترین حساب ها، **«وَمَا أُولَئِكَ بِجَهَنَّمَ»** جایگاه آنان دوزخ است، **«وَبِئْسَ الْمِهَادُ»** و چه بد جایگاهی ست. این آیات سوره رعد.





آیات سوره صافات را هم ... همین را می گوید. «وَلَقَدْ سَبَقَتْ كَلِمَتُنَا لِعِبَادِنَا الْمُرْسَلِينَ»^{۳۲} قبلاً فرمان ما برای بندگان مرسل ما، یعنی پیامبران، از پیش گذشته و تمام شده. قبلاً تصمیم مقتضی و لازم را در مورد آن ها گرفتیم. آن تصمیم چیست؟ «إِنَّهُمْ لَهُمُ الْمَنْصُورُونَ» یاوری شدگان آن ها هستند. آن ها فقط از طرف ما یاری می شوند. «وَإِنَّ جُنُدَنَا لَهُمُ الْغَالِبُونَ» سپاهیان ما هستند که پیروز می گردند. عرض کردم شرطش همان ایمان است و صبر. در میدان های پیغمبر، رسول خدا مردم را به صبر فرا می خواند. در میدان های امیرالمؤمنین، امیرالمؤمنین مردم را به صبر فرا می خواند. همیشه می گفتند صبر کنید. صبر در میدان جنگ یعنی چه؟ صبر در حال مبارزه یعنی چه؟ یعنی از مبارزه سست نشدن، یعنی تلاش را تمام نکردن، نصفه نگذاشتن، این معنی صبر است. اگر چنانچه مسلمانان عالم در راه پیشرفت های فرهنگی و پیشرفت های اقتصادی و پیشرفت های سیاسی، این دو عامل را، عامل ایمان را و عامل صبر را، امروز هم در پیش بگیرند، جامعه اسلامی از لحاظ فرهنگی و از لحاظ سیاسی و از لحاظ اقتصادی بر کفار و دشمنان دین غلبه خواهد کرد.

مسلمان ها گمان نکنند که مهر باطله بدنامی، عقب ماندگی، فقر، ذلت به پیشانی این ها خورده است، نه. گمان نکنند که دشمنان ضدّ دین و ضدّ اسلام در اطراف عالم، که همین قدرت های معارض جهانی هستند، این ها همیشه باید بر گرده مسلمانان سوار باشند و به آن ها زور بگویند و از آن ها کار بکشند؛ نه، هرگز چنین نیست. اگر مسلمانان عالم،

۳۲. سوره مبارکه صافات، آیات ۱۷۱ تا ۱۷۳





اگر کشورهای اسلامی، اگر توده‌ها و ملت‌های مسلمان و خلاصه اگر امت عظیم اسلامی که امروز ششصد، هفتصد میلیون جمعیتند، اگر ایمان پیدا بکنند، اگر صبر را هم برای خود ذخیره بکنند، بر همه جهان پیروز خواهند شد؛ و این است توصیه قرآن به همه مسلمانان در همه زمان‌ها. این حاصل بحث امروز ماست. خواستم بدانید شما که فرجام نبوت‌ها به نیکی است. خواستم بدانید از قرآن این مطلب را که نبوت‌ها و قیامشان بالاخره پیروزمند خواهند بود و ما امروز دنباله‌روی پیغمبرانیم، چرا ملت‌های اسلامی احساس ضعف بکنند؟ چرا؟ چرا شما احساس حقارت بکنید؟ چرا گمان می‌کنید که همیشه دشمنان دین می‌توانند بر ملت‌ها و کشورهای اسلامی پیروز شوند؟ چرا؟ نه؛ این جوری نیست، بلکه درست به عکس است، منتها شرطش این است که ما ایمان و صبر داشته باشیم. پس صبر را معنایش را بفهمیم؛ از جلسه امروز این استفاده را لااقل عملاً برده باشیم، معنای صبر را بدانیم و ایمانمان را هم سعی کنیم در خودمان کامل کنیم.

((بیش از این‌ها در قرآن آیات نویدبخش هست. یکی در سوره مؤمن است، ... آیه ۵۱ به حسب این قرآن. «إِنَّا لَنَنْصُرُ رُسُلَنَا وَالَّذِينَ آمَنُوا»^{۳۳}، لامِ «لَنَنْصُرُ» برای حتمیت و تحقیق است و تأکید، «إِنَّا» هم به همین معنای تحقیق و تأکید است. یعنی ما به‌طور حتم و بدون تردید یاری می‌کنیم، «رُسُلَنَا» پیامبران خودمان را. آیا فقط پیغمبران را؟ نه، «وَالَّذِينَ آمَنُوا» مؤمنان را نیز. مؤمنی که در راه پیغمبر حرکت می‌کند، این وعده برای او هم هست. انسان‌های پاک‌نهادی که دنبال دعوت انبیاء راه می‌افتند، این وعده برای آن‌ها هم هست، «وَالَّذِينَ آمَنُوا». کجا یاری‌شان





می‌کنیم؟ «فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا» در همین زندگی دنیا، همین جا ما یاری می‌کنیم آن‌ها را، نمی‌گذاریم برای بعد. «يَوْمَ يَقُومُ الْأَشْهَادُ» و همان روزی که گواهان برپا می‌ایستند. که البته این را که گواهان برپا می‌ایستند، در بعضی از تفاسیر به روز قیامت تفسیر شده.

یک حدیثی در ذیل این آیه شریفه هست که امام علیه‌السلام به جمیل بن دَرَّاج، برطبق آن حدیث می‌فرماید که منظور از نصرت خدا به پیغمبران، نصرتشان در عالم رجعت است؛ یعنی بعد از اینکه حضرت ولی عصر صلوات‌الله‌علیه می‌آید و آن حکومت الهی همه‌جانبه در این عالم به وجود می‌آید و پرچم قرآن و اسلام بر سراسر عالم کوفته می‌شود و همه مردم به سوی دین و خدا و توحید حرکت می‌کنند، حکومت واحده الهی به وجود می‌آید، بعد از آن پیغمبران و انبیاء و اوصیا و شهدا و صلحای از مؤمنین را خدای متعال زنده می‌کند؛ طبق آیاتی که از قرآن تعبیر شده به این معنا، و روایاتی که تصریح شده به این معنا، کاری به بحث رجعت حالا ندارم. امام در این روایت می‌گوید که این برای رجعت است، این آیه مربوط به رجعت است و نصرت برای رجعت است. بنده این جور تصور می‌کنم که امام علیه‌السلام نمی‌خواهند این جمله‌ای را که می‌گوید «فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا»، این را تعبیر کند به رجعت. امام نمی‌خواهد بگوید آنی که خدا گفته است که ما در زندگی دنیا آن‌ها را یاری می‌کنیم؛ یعنی در رجعت در زندگی دنیا. گمان می‌کنم «يَوْمَ يَقُومُ الْأَشْهَادُ» تعبیر می‌شود به رجعت و نه به قیامت، قیامت که چه یاری کردنی؟! در روزگار رجعت خدای متعال پیغمبران را یاری می‌کند؛ این را به صورت احتمال عرض می‌کنم و از این روایت احتمالاً استنباط می‌کنم. علی‌ای حال، ولو ما از این استفاده هم صرف نظر بکنیم، خود کلمه «فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا»، به طور ظاهر، به قرینه آیاتی هم که بعد می‌آید، نشان می‌دهد که خدای متعال وعده صریح می‌دهد به پیغمبران و به مؤمنان که در همین زندگی دنیا، ما شما را یاری خواهیم کرد.

«يَوْمَ لَا تَنْفَعُ الظَّالِمِينَ مَعَذِرَتُهُمْ»، «يَوْمَ يَقُومُ الْأَشْهَادُ» کی است؟ گواهان





کی برمی خیزند؟ آن وقتی که ستمگران را معذرت خواهی شان سودی نخواهد داد. یک آیه دیگری هست در قرآن، «يَوْمَ يَأْتِي بَعْضُ آيَاتِ رَبِّكَ لَا يَنْفَعُ نَفْسًا إِيْمَانُهَا لَمْ تَكُنْ آمَنَتْ مِنْ قَبْلُ»^{۳۴}، که آن هم تعبیر شده به روزگار آمدن ولی عصر، ممکن است این هم همان باشد. «وَلَهُمُ اللَّعْنَةُ» بر ستمگران است لعنت، «وَلَهُمْ سُوءُ الْمَذَارِ» برای آن هاست منزلگاه بسیار شوم و بد.

بعد برای اینکه شاهی بر اینکه ما پیغمبران را یاری می کنیم، بیاورد، ماجرای موسی را مثال می زند؛ چون قبل از این آیه، از اوایل سوره مؤمن، غالباً صحبت حضرت موسی ست و مبارزاتش با فرعون، لذا این جا هم که وعده نصرت به همه پیغمبران می دهد، به عنوان یک نوع، یک مصداق، یک نمونه می فرماید: «وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى الْهُدَى» ما به موسی راه یافتگی و هدایت دادیم. «وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى الْهُدَى وَأَوْزَنَّا بَنِي إِسْرَائِيلَ الْكِتَابَ» کتاب را برای بنی اسرائیل به میراث نهادیم. بنی اسرائیل صاحب کتاب، صاحب مجموعه معارف و مقررات الهی باقی ماندند و این نشان می دهد که این ها موفق شدند، و الا اگر کفار و طایفه های زمان بر بنی اسرائیل پیروز می شدند، اجازه نمی دادند که آن ها برطبق کتاب آسمانی خود عمل کنند؛ کتاب را از میان آن ها ضایع می کردند. «هُدًى وَذِكْرَى لِأُولِي الْأَلْبَابِ» که این کتاب هدایت است، راهیابی ست و آگاهی ست برای صاحبان عقل و خرد. «فَاصْبِرْ»، بعد که این مطلب تمام می شود، به پیغمبر خاتم خطاب می کند، می فرماید که «فَاصْبِرْ» پس حالا تو هم صبر کن، استقامت کن، با انگیزه های انحطاط آفرین مقاومت کن. «إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ» بی گمان وعده خدا حق است. این وعده ای که خدا داده، گفته شما پیروز خواهید شد، آن وعده ای که در سوره صافات بود، «وَلَقَدْ سَبَقَتْ كَلِمَتُنَا لِعِبَادِنَا الْمُرْسَلِينَ * إِنَّهُمْ لَهُمُ الْمَنْصُورُونَ»، و همچنین وعده های دیگری که در قرآن هست؛ این ها حق است، این ها درست است. مسلّم تو پیروز خواهی شد ای پیغمبر، برطبق وعده خدایی؛ اما شرطش صبر

۳۴. سوره مبارکه انعام، آیه ۱۵۸



است. «فَاصْبِرْ» باید صبر کنی، باید مقاومت و استقامت کنی، باید از راه این ستیزه مقدسی که در پیش گرفته‌ای برنگردی.

«فَاصْبِرْ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَاسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ» برگناهانت استغفار کن. البته گناه پیغمبر، گناه باب پیغمبر است، از این قبیل گناه‌های ما نیست. پیغمبر معصوم است مسلم. به نص آیات قرآنی و به حکم عقل، پیغمبر گناه نمی‌کند. این ذنب از نوع ذنب‌ها و خطاهایی ست که برای انسانی در آن حد خطاست، گرچه اگر بنده و شما همان کار را بکنیم، هیچ خطا نیست. آن گناهان را می‌گویید، آن ذنب‌ها را می‌گویید. «وَاسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ» پوزش بخواه و طلب غفران کن و طلب جبران کن برای خطاهای کوچک گذشته‌ات، «وَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ بِالْعِشِيِّ وَالْإِبْكَارِ» تسبیح بگو، ستایش کن پروردگارت را در هر شامگاه و هر صبحگاه. این آیه خیلی روشن به ما می‌آموزد که پیغمبران فرجام کارشان نصرت خداست.

و اما آیات سوره انبیاء را؛ آن‌هم باز همین‌طور مختصراً بخوانم. سوره انبیاء در جزء هفدهم است، بعد از سوره طه. خیلی عالی ست آیات سوره انبیاء. من توصیه می‌کنم به دوستانی که با قرآن انس دارند، سوره انبیاء را با دقت بخوانند. از اول سوره خدای متعال مرتب دارد می‌گوید که انبیاء پیروز خواهند شد، دشمنان انبیاء سرکوب خواهند شد، در این دنیا هم پیش از آن دنیا عذاب خواهند شد؛ این را همین‌طور از اول سوره مرتب دارد می‌گوید. بعد که یک مقداری این مطالب را تکرار می‌کند، می‌پردازد به تاریخ. داستان موسی را نقل می‌کند، پیروزی موسی و شکست قدرت ضد موسی؛ داستان ابراهیم را نقل می‌کند، پیروزی ابراهیم و موفقیت ابراهیم و شکست قدرت‌های ضد ابراهیم؛ داستان نوح را، داستان سلیمان را، داستان‌های دیگر را. همه ماجراهایی که در این سوره نقل شده، به این صورت است که پیغمبر پیشرفت می‌کند، موفق می‌شود، پیروز می‌شود و ضد پیغمبر، ضد انقلاب نبی، ضد حرف نوی پیغمبر، یعنی ارتجاع ضد نبوت، مغلوب می‌شود، منکوب می‌شود و شکست خورده می‌شود، و این سنت تاریخ است.





می‌فرماید که «وَمَا أَرْسَلْنَا قَبْلَكَ إِلَّا رِجَالًا نُوْحِي إِلَيْهِمْ»، آیات اول سوره است،^{۳۵} می‌گوید پیش از تو ما پیغمبرانی فرستادیم و به آن‌ها وحی دادیم. «وَمَا جَعَلْنَاهُمْ جَسَدًا لَا يَأْكُلُونَ الطَّعَامَ» آن‌ها را به صورت مَلَك و فرشته قرار ندادیم که جسد نداشته باشند و طعام نخواهند، «وَمَا كَانُوا خَالِدِينَ» خالدین، خالد و جاودانه و همیشگی هم نبودند. آن‌ها هم یک وقتی مرده‌اند، اما «ثُمَّ صَدَقْنَاهُمُ الْوَعْدَ» وعده خود را برای آن‌ها راست کردیم، وعده پیروزی را. «ثُمَّ صَدَقْنَاهُمُ الْوَعْدَ فَأَنْجَيْنَاهُمْ» نجاتشان دادیم، «وَمَنْ نَشَاءُ» و هر که را خواستیم با آن‌ها نجات دادیم، «وَأَهْلَكْنَا الْمُسْرِفِينَ» متجاوزان را هلاک کردیم. «لَقَدْ أَنْزَلْنَا إِلَيْكُمْ كِتَابًا فِيهِ ذِكْرُكُمْ أَفَلَا تَعْقِلُونَ» حالا به‌سوی شما هم ای مؤمنین، کتابی و قرآنی فرستادیم که در اوست ذکر و آگاهی و یادآوری شما، «أَفَلَا تَعْقِلُونَ» تعقل نمی‌کنید؟ نمی‌اندیشید؟

بعد می‌رسد به آیه یازده، می‌فرماید: «وَكَمْ قَصَمْنَا مِنْ قَرْيَةٍ»؛ واقعاً سرود فتح پیامبران است، سرود مهیجی‌ست که نشان می‌دهد پیغمبران چگونه با کمک‌های غیبی الهی که در بطن این عالم هست، و نه کمک‌های غیبی به‌صورتی که مردم عامی دلشان می‌خواهد و دوست می‌دارند که یک دستی از غیب بیاید بکوبد توی سینه دشمن، نه؛ کمک‌های غیبی که در بطن خود این جهان نهفته است، برابری دارد با سرشت عالم و سرشت بشر و جهان، با این کمک‌های غیبی، چقدر پیغمبران را پروردگار عالم موفق ساخته. «وَكَمْ قَصَمْنَا مِنْ قَرْيَةٍ» و چقدر و چه بسا در هم شکستیم، در هم شکستیم آبادی و جامعه‌ای را که «كَانَتْ ظَالِمَةً» که ستمگر بود.

جامعه ستمگر، نظام ستمگر، تمدن ستمگر، آن جامعه‌ای که در ساختمان‌ش ستم به کار رفته، طبقه‌بندی به وجود آمده، استثمار درست شده، بهره‌کشی انسان از انسان درست شده؛ این قریه ظالمه است، این جامعه ظالمه است، که در

۳۵. سوره مبارکه انبیاء، آیات ۷ تا ۱۸



مجموعه اندیشه ولایت نبوت در قرآن

بنیاد ستمگری به کار رفته، چقدر این‌ها را در هم شکستیم. «قَصَمْنَا» یعنی در هم شکستیم، خُرد کردیم. «وَكَمْ قَصَمْنَا مِنْ قَرْيَةٍ كَانَتْ ظَالِمَةً وَأَنْشَأْنَا بَعْدَهَا قَوْمًا آخَرِينَ» و پس از آن‌ها مردم دیگر، گروه دیگر، طبقه دیگر را بر سر کار آوردیم و پدیدار کردیم.

«فَلَمَّا أَحَسُّوا بَأْسَنَا»؛ شرح فلاکت ستمگران در حین دیدن عذاب خدا، «فَلَمَّا أَحَسُّوا بَأْسَنَا» همین که احساس کردند خشم و غضب ما را، آن ستمگران، یا از باب اینکه مثلاً فرض کنید عذاب آسمانی نازل شد، یا از باب اینکه دیدند مؤمنین به همراهی پیغمبرشان بر سر آن‌ها ناخندند و الآن است که شمشیر خشم خدا را بر سر آن‌ها فرود بیاورند، همین که احساس کردند خشم ما را، «إِذَا هُمْ مِنْهَا يَرْكُضُونَ» ناگهان از آن آبادی‌ها، از آن تمدن، از آن جامعه پای به گریز نهادند، بنا کردند گریختن و فرار کردن. «لَا تَرْكُضُوا» مگریزید، «وَارْجِعُوا إِلَى مَا أَتَرْتُمْ فِيهِ» برگردید به تنعم گاه‌هایتان. برگردید به آن کاخ‌هایی که در آن‌ها متنعّم بودید، برگردید به میان جامعه و شهری که در آن شهر آقایی و فخر می‌فروختید، کجا می‌گریزید؟ «وَارْجِعُوا إِلَى مَا أَتَرْتُمْ فِيهِ وَمَسَاكِينُكُمْ». برگردید به مسکن‌هایتان، «لَعَلَّكُمْ تَسْأَلُونَ» شاید بخواهند شما را استیضاح کنند، شاید بخواهند از شما سؤال کنند، کجا می‌روید؟ «قَالُوا يَا وَيْلَنَا إِنَّا كُنَّا ظَالِمِينَ» گفتند وای بر ما، وای بر ما که ما ظالم و ستمگر بودیم. «فَمَا زَالَتْ تِلْكَ دَعْوَاهُمْ» همین بود سخنشان، «حَتَّى جَعَلْنَاهُمْ حَصِيدًا خَامِدِينَ» و همین‌گونه سخن می‌گفتند تا آنکه ما همه آن‌ها را طعمه مرگ و نابودی ساختیم.

دقت کنید. دو، سه آیه دیگر هست، این‌ها را بخوانم. این آیات بعدی در حقیقت زیربنای فکری این واقعیت تاریخی را بیان می‌کند. چرا این جواری شده؟ چرا باید ستمگران نابود بشوند و ستم‌کشان جای آن‌ها را بگیرند؟ چرا باید دعوت پیغمبر حتماً پیش برود و معاندانش سرکوب بشوند، چرا؟ علت این است: «وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاءَ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا لَاعِبِينَ» ما آسمان را و زمین را و





آنچه در میانه آن هاست، به بیهوده نیافریدیم. «لَوْ أَرَدْنَا أَنْ نَتَّخِذَ لَهُوًا لَاتَّخَذْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا إِنْ كُنَّا فَاعِلِينَ» اگر می خواستیم کار بیهوده‌ای انجام دهیم، البته انجام می دادیم؛ از پیش خود این کار را می کردیم، اگر کننده این کار بودیم، اما هرگز نمی کنیم. پروردگار عالم کار بیهوده نمی کند، برطبق باطل عمل نمی کند، به پوچی عمل نمی کند. یعنی چه؟ یعنی این آسمان و زمین را و آنچه در میان آن هاست، اگر آفریدیم، برطبق یک منظوری آفریدیم، برای رسیدن به یک هدف و یک مقصدی آفریدیم. حق یعنی خط سیر این آسمان و زمین و هر آنچه در این آسمان و زمین است به آن هدف، یعنی حق. آن راهی که آسمان و زمین و موجوداتش را به آن سرمزل و مقصود و هدفی که برای آن آفریده شده اند می رساند، آن خط سیر، حق است. هر وسیله‌ای که انسان‌ها را به آن سرمزل برساند، آن وسیله حق است. این‌ها دیگر در آیه قرآن تصریح نمی شود. مفاد آیه این است؛ یعنی با تدبیر آیه، خیلی روشن است؛ و بنای قرآن بر این است که غالباً خیلی از چیزهایی که فهمیده می شود و روشن است و عقل انسان‌ها می رسد، آن‌ها را دیگر تصریح نمی کند.

بعد دنبالش می فرماید که «بَلْ نَقْذِفُ بِالْحَقِّ عَلَى الْبَاطِلِ» بلکه ما درهم می کویم به وسیله حق، باطل را. این راه حق، این طریقه صحیح، این طریقه فطری و سرشتی انسان و جهان، این بالاخره بر باطل پیروز خواهد شد. بلکه پیروز می گردانیم حق را بر باطل، «فَيَذْمُغُهُ» پس این حق، باطل را به کلی محو و نابود می کند. «فَإِذَا هُوَ زَاهِقٌ» آن گاه باطل را می بینی که دارد از بین می رود، رو به نابودی ست. «وَلَكُمْ الْوَيْلُ مِمَّا تَصِفُونَ» آن وقت شما ای ستمگران، شما ای ظالمان، شما ای باطل گرایان و ناحقان، بر شماست وای، بر شماست بیچارگی و نابودی، «وَلَكُمْ الْوَيْلُ مِمَّا تَصِفُونَ» از آنچه که توصیف کردید و بیان کردید. ((

بحث امروز ما تمام شد. خواهش می کنم توجه کنید، قسمت عمده و مهم برنامه ما از حالا به بعد است. بنده همین جا یک تذکر بدهم.





بنده، قبل از آنی که تلاوت قرآن به وسیله تلاوت گران عزیز ما شروع شود، این آیات را برایتان ترجمه می کنم، مقدمه چینی می کنم تا وقتی که قرآن را می خوانند، شما معنایش را بفهمید.

نگاهی گذرا به مبحث نوزدهم

پس از مشاهده محنت ها، رنج ها و شهادت انبیاء، می تواند این سؤال مطرح گردد که آیا پیامبران به نتیجه مطلوب رسیدند یا ناکام ماندند؟ اگر به ابتدای تاریخ بشریت نگاه کنیم می بینیم که بشریت رو به تکامل و تعالی است و این نتیجه مجاهدت انبیاء است. هر نبی قافله بشریت را از مرحله ای به مرحله دیگر رسانده است و ما شاهد تحقق کامل این رشد و تعالی فطری در دوران ظهور خواهیم بود و این سرانجام قطعی نهضت حق است، چرا که بر اساس فطرت می باشد.

شرط موفقیت هریک از انبیاء و هر نهضت حقی، تحقق دو شرط در پیروان آن بوده و هست: اول، اعتقاد و ایمانی آگاهانه و متعهدانه و دوم، صبر در جهاد و مبارزه.





مبحث بیستم: تعهد ایمان به نبوت

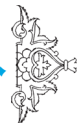
پنجشنبه ۱۸/۰۷/۱۳۵۳

بیست و سوم رمضان المبارک ۱۳۹۴



سؤالات:

- ۱- اینکه «پیامبران عامل اختلافند» یعنی چه؟
- ۲- آیا عدم همراهی با باطل، لزوماً به معنی همراهی با حق است؟
- ۳- جهت‌گیری ما نسبت به کسی که دوست و دشمن او را قبول دارند، چگونه باید باشد؟





بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 إِنَّ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالَّذِينَ
 ءَاوَوْا وَنَصَرُوا أُولَئِكَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ وَالَّذِينَ ءَامَنُوا وَلَمْ يُهَاجِرُوا أَمَّا لَكُمْ
 مِنْ وَلَايَتِهِمْ مِنْ شَيْءٍ حَتَّى يُهَاجِرُوا وَإِنْ اسْتَنْصَرُوكُمْ فِي الدِّينِ فَعَلَيْكُمُ النَّصْرُ
 إِلَّا عَلَى قَوْمٍ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُم مِّيثَاقٌ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ (٧٢) وَالَّذِينَ كَفَرُوا
 بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ إِلَّا تَفْعَلُوهُ تَكُنْ فِتْنَةٌ فِي الْأَرْضِ وَفَسَادٌ كَبِيرٌ (٧٣) وَالَّذِينَ
 ءَامَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالَّذِينَ ءَاوَوْا وَنَصَرُوا أُولَئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ
 حَقًّا لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ (٧٤)

سوره انفال

وَإِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ النَّبِيِّينَ لَمَا ءَاتَيْتُكُمْ مِنْ كِتَابٍ وَحِكْمَةٍ ثُمَّ جَاءَكُمْ
 رَسُولٌ مُصَدِّقٌ لِمَا مَعَكُمْ لَتُؤْمِنُنَّ بِهِ وَلَتَنْصُرُنَّهُ قَالَ ءَأَقْرَضْتُمْ وَ أَخَذْتُمْ عَلَىٰ ذَلِكُمْ
 إِصْرِي قَالُوا أَقْرَضْنَا قَالَ فَاشْهَدُوا وَأَنَا مَعَكُمْ مِنَ الشَّاهِدِينَ (٨١)

سوره آل عمران

تعهد آور بودن ایمان به نبوت

مسئله‌ای در بین مباحث نبوت حتماً باید مطرح بشود و ما اگر چنانچه آن را نفهمیدیم و بلد نشدیم، بسیاری از این مباحثی که در باب نبوت مطرح است، برای ما تقریباً اثر عملی نخواهد داشت. این بحث آخری یک ضامنی‌ست برای به عمل کشیده شدن و در زندگی آمدن بحث‌های قبلی. چیست این بحث آخری؟ این است؛ ما که می‌گوییم «أَشْهَدُ أَنْ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ» شهادت می‌دهم که محمد پیامبر خداست، اعلام می‌کنم در اذانم، در نمازم، در مقام بیان شهادتین، در هر جا، که من امت پیغمبرم و قبول دارم، معتقدم، ایمان





دارم به نبوت او، این شهادتی که من می‌دهم، چه تعهدی را بر دوش من می‌گذارد؟ آیا اصلاً تعهدی ایجاد می‌کند برای من، این عقیده، این شهادت، این تشهد، یا نه؟

... در دنیای مسیحیت یک نفری در رأس مقامات روحانی قرار دارد به نام پاپ، که می‌دانید این پاپ فقط یک مجسمه‌ای است در حقیقت که مردم باید به او احترام کنند. نه یک نظریه تازه‌ای در عقاید مسیحیت ابراز می‌کند، نه یک حکم تازه‌ای در احکام مسیحیت، مختلف با احکام قبلی ابراز می‌کند، بودن و نبودن او فقط مثل بودن یا نبودن یک مجسمه زیباست در اتاق پذیرایی شما؛ اگر بود دکور اتاق کامل است، اگر نبود از نظر آدم‌های تجمل‌پرست ناقص است. وجود پاپ و نبودنش برای دنیای مسیحیت از جنبه افکار مسیحی همین اندازه بیشتر اثری ندارد. حالا در این سالی که ما داریم زندگی می‌کنیم، اگر یک مسیحی مطلع باشد که جناب پاپ کنونی از دنیا رحلت کرده و فلان کس به جای او نشسته، یا معتقد نباشد، در زندگی او هیچ تأثیری ندارد دانستن یا ندانستن اینکه حالا پاپ، فلان کس چندم است یا فلان کس کس دیگر چندم. اگر چنانچه یک مسیحی بگوید من شهادت می‌دهم که پاپ موجود زمان من، آقای زید است، این شهادت هیچ تعهدی برای او نمی‌آورد؛ یعنی حال او با حال آن مسیحی پیر از کار افتاده‌ای که در گوشه دهات است و مثلاً خبر ندارد که این پاپ قبلی فوت کرده و کسی به جای او آمده، حال او با حال آن پیر آن گوشه افتاده بی‌خبر یکسان است. همچنانی که او در





وضع زندگی اش بعد از مردن پاپ قبلی تغییری حاصل نشده، در وضع زندگی این آقایی که می داند پاپ فوت کرده و دیگری جایش نشسته، در وضع زندگی این هم، هیچ گونه تغییری به وجود نمی آید. شهادت می دهم که امروز پاپ فلان کس است، این شهادت هیچ تعهدی را ایجاد نمی کند.

آیا اینکه من در تشهد نمازم می گویم «أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ»، در مأذنه شهر و ولایتم به عنوان یک شعار عمومی، به عنوان نمایشگر سیمای کلی این جامعه، گفته می شود «أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ»، این شهادت به نبوت، این ایمان به نبوت و اعلام این ایمان، تعهدی بر دوش من مُتَشَهِّد، بر دوش آن جامعه ای که این تشهد به عنوان شعار او گفته می شود، می گذارد یا نمی گذارد؟ سؤال این است. جواب این است که بلی، می گذارد. چه تعهدی بر دوش پیرو پیغمبر و پذیرنده دعوت می گذارد؟

مسئولیت و تعهد نبوت

در یک کلمه، این تعهد را من خلاصه می کنم؛ تعهدی که، مسئولیتی که انسان معتقد به نبوت نبی، بر دوش می گیرد، عبارت است از دنباله گیری از راه نبی و قبول مسئولیت به منزل رساندن بار نبی. خیلی آسان ادا می شود این کلمات، اما خیلی مسئولیتش سنگین است؛ و اساساً امت نبی و شاهد نبوت بودن هم همین است. یک عده مردم خیال می کنند که اگر گفتند ما قبول داریم که فلانی پیغمبر است، همین که پذیرش نبوت او را در دلمان، به وسیله زبان



اعلام کردیم، کار ما تمام شد، خودمان را از مرز جهنم وارد مرز بهشت کردیم. درست گوش کنید، ببینید آیا این عقیده‌ای که من می‌گویم، در مغز شما هم هست یا نیست؟ من کاری ندارم که چه کسی این عقیده را دارد، چه کسی ندارد. بعضی خیال می‌کنند که انسان‌ها داشتند در آتش قهر و غضب خدا می‌سوختند، بعد مسئله نبوت خاتم الانبیاء مطرح شد؛ عده‌ای از این کسانی که در منطقه عذاب و محوطه غضب خدا بودند، گفتند «أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ» شهادت می‌دهم که محمد پیغمبر خداست، صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، با گفتن این کلمه، از منطقه عذاب خدا بیرون آمدند، بیرون کشیده شدند، افتادند در منطقه رحمت. حالا اگر نماز خواندند، در منطقه رحمت، یک خرده نزدیک‌تر می‌شوند به سرچشمه رحمت؛ اگر روزه گرفتند، یک خرده نزدیک‌تر می‌شوند؛ اگر خمس و زکات دادند، یک خرده نزدیک‌تر می‌شوند؛ اگر امر به معروف و نهی از منکر هم کردند، یک ذره نزدیک‌تر می‌شوند؛ کارهای دیگر هم اگر انجام دادند، آن وقت می‌رسند به سرچشمه رحمت؛ اگر انجام ندادند هم، باز بالاخره در منطقه رحمتند. توجه کردید؟ بعضی این جور خیال می‌کنند.

... ما می‌گوییم این حرف درست نیست؛ ایمان به پیغمبر لازم است، اما ایمان به پیغمبر، تعهداتی را با خود به دنبال می‌آورد، اگر آن تعهدات انجام گرفت، به هر اندازه که آن تعهدات انجام گرفت، ایمان انسان به همان اندازه درست است. ...

البته این را هم اضافه بکنم که بیان این کلمه و اظهار اعتقاد به حسب ظاهر، اگرچه که جان و مال انسان را محفوظ می‌دارد





به قول معروف، که البته یک قدری مسامحه هست در این کلمه، یعنی انسان را داخل منطقه اسلامی می‌کند، اما بحث سر این نیست که ما ببینیم آیا جان و مال انسان محفوظ است یا نه، می‌خواهیم ببینیم مؤمن است یا مؤمن نیست.

ما روی معیارهای قرآنی که آیاتش را الآن برایتان معنای کنم، می‌گوییم آن انسانی که به تعهدات ایمان پایبند نباشد، او مؤمن نیست. مؤمن آن وقتی است که به تعهدات و مسئولیت‌هایی که ایمان به نبوت برای انسان می‌آورد، پایبند باشد.

این تعهد چیست؟ این تعهد این است که من ببینم پیغمبر چه کار می‌خواست در این دنیا بکند، یک بار عظیمی را پیغمبر می‌خواست بردارد، یک سنگ عظیمی را پیغمبر می‌خواست از جا بکند، یک بنیان عظیمی را پیغمبر می‌خواست بنا کند، من هم در زمان خودم نگاه کنم، ببینم آیا آن باری که پیغمبر می‌خواست بردارد، کاملاً برداشته شده است؟ آن سنگی که پیغمبر می‌خواست از زمین قلع کند و بکند، کاملاً کنده شده است؟ آن بنیانی که پیغمبر می‌خواست بریزد و بسازد آیا کاملاً ساخته شده است؟ اگر دیدم جواب منفی است، یعنی آن بار بر زمین است، آن سنگ کنده نشده، آن بنیان ساخته نشده، بکوشم تا آن کاری که او می‌خواست بکند، بکنم. بکوشم تا این بار را من بردارم. اگر استخوان من ضعیف بود، اگر زورم نرسید، آن مقداری که می‌توانم، زور بزنم روی آن، ده نفر دیگر هم پیدا کنم تا این بار را باهم برداریم، گروهی دیگر هم پیدا کنم تا این عمارت را باهم بسازیم. اگر



نتوانستیم عمارت را تمام کنیم، ده تا آجر هم نمی توانیم بیاورم بچینم آن جا؟ نمی توانم یک مقدار از شالوده و پیاش را هم بکنم؟ نمی توانم مقدمات کار را هم فراهم بکنم؟ اگر بگویم نمی توانم، دروغ است.

به این تعهد پایبند باید باشد، و الا اگر به این تعهد پایبند نبود، دروغ است که بگوید من شهادت می دهم که او پیغمبر خداست. این شهادتِ دروغی ست؛ یک شهادت سطحی ست، شاید این تعبیر بهتر باشد. شهادت می دهم که او پیغمبر است، اما نمی توانم شهادت بدهم که من معتقدم به پیغمبری او، مثل منافقین؛ «إِذَا جَاءَكَ الْمُنَافِقُونَ قَالُوا نَشْهَدُ إِنَّكَ لَرَسُولُ اللَّهِ وَاللَّهُ يَعْلَمُ إِنَّكَ لَرَسُولُهُ وَاللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَكَاذِبُونَ»^{۳۶}؛ می آمدند می گفتند یا رسول الله ما شهادت می دهیم که تو پیغمبر خدایی؛ خدا می گوید بله، ما خودمان می دانیم که تو پیغمبر مایی، این مطلب برای ما روشن، از نظر ما مسلم، حرف به جای خودش راست؛ اما شهادت می دهیم که آن ها در این شهادتشان دروغگو بودند؛ در دل قبول ندارند این مطلب را، به زبان دارند می گویند.

تعهد رسالت، ساختن یک دنیایی به شکلی ست که اسلام گفته است؛ این تعهد رسالت است. رسول که می آید، می آید تا جهانی را با قواره ای که اسلام پیشنهاد می کند، بسازد. پیغمبر برای این مبعوث می شود تا شکل زندگی و نظام زندگی انسان ها را به صورتی که خدا می گوید، درست کند. اگر شما در زمان خودتان دیدید که بشریت با شکلِ خدا فرموده زندگی نمی کند، دیدید که انسانیت از داشتن یک

۳۶. سوره مبارکه منافقون، آیه ۱





جامعه الهی محروم است، دیدید که مکتب‌های گوناگون دارند بشریت را به این سو و آن سو می‌کشند و اسلام برای گوشه مغز و گوشه دل انسان‌ها باقی مانده و بس، وظیفه شما و تعهد شما بر اساس شهادتی که به رسالت پیغمبر می‌دهید این است که بکوشید تا دنیا را به شکل اسلام فرموده در بیاورید؛ این مسئولیت و تعهد نبوت است. ... اسلام یک فکر نویی می‌آورد، بر اساس این فکر نو، یک جبهه‌بندی نو به وجود می‌آید، یک صف‌بندی جدید به وجود می‌آید. و ما مکرر به این نتیجه رسیدیم، با مطالعه در آیات قرآن، که اساساً دین، به معنای ایجاد یک جبهه‌بندی و صف‌بندی جدید است.

وقتی که انسان‌ها دارند زندگی می‌کنند در یک جامعه جاهلی، پیغمبر که می‌آید در این جامعه، انسان‌های همه مطیع و رام را، انسان‌های همه به یک سو و یک جهت را دو دسته می‌کند؛ یک دسته را از این غوایت، گمراهی، سرگشتگی نجات می‌دهد، راهشان را عوض می‌کند، می‌شوند دو دسته. به این معنا که گفتم، پیغمبرها عامل اختلافند؛ به این معنا پیغمبرها عامل دویختند. یادتان باشد به این معنا که گفتم یعنی چه، تا اگر خواستید جایی نقل کنید، نگوئید فلان کس می‌گوید که پیغمبر عامل اختلاف است. به این معنا پیغمبر عامل اختلاف است، به کدام معنا؟ به این جور که همه دارند مثل واگن‌های یک قطاری می‌روند طرف سراشیب سقوط، پیغمبر می‌آید از عقب این واگن‌ها می‌گیرد، بعضی از واگن‌ها خودشان را از دست پیغمبر جدا می‌کنند، می‌روند طرف سراشیب سقوط، یک عده از این نگاهداری



پیغمبر استقبال می‌کنند، بین واگن‌ها اختلاف می‌افتد.

... پیغمبرها می‌آیند در میان اجتماعات اختلاف و دوییت ایجاد می‌کنند، منتها دوییتی در میان جامعه‌ای که یکپارچه گمراه بود. می‌آیند می‌گویند برگردید طرف خدا، بین آن یکپارچه‌ها اختلاف می‌افتد، بعضی برمی‌گردند، بعضی برنمی‌گردند.

پس یک جبهه جدیدی، یک صف‌بندی جدیدی، یک موضع‌گیری متقابل جدیدی با آمدن پیغمبر در جامعه به وجود می‌آید. پیغمبر یک طرف در یک صف، دشمنان و معارضان و معاندان پیغمبر هم یک طرف، در یک صف دیگر. به این دو صفی که دارم ترسیم می‌کنم، درست توجه کنید. پیغمبر اول تك و تنها بوده، همه در آن صف مقابل بودند، پیغمبر کوشش کرده، تلاش کرده، یکی‌یکی، دوتا دوتا، تا بالاخره توانسته یک صفی را در مقابل آن صف گمراه و دوزخی تشکیل بدهد؛ صفی در مقابل صف ضلالت به وجود بیاورد. دو صفند در مقابل هم؛ یک صف، صف پیغمبر است، یک صف، صف دشمنان پیغمبر است.

پیغمبر چه کار می‌خواست بکند؟ می‌خواست مردم را به بهشت ببرد؛ بهشت این جهان و بهشت پس از مرگ، هر دو. چون می‌خواهد مردم را به بهشت ببرد، مردم باید با او بیایند، اگر با او نیامدند، به بهشت نمی‌رسند. درست است این مطلب؟ پیغمبر می‌خواهد انسان‌ها را ببرد به سرمنزल سعادت، اگر با او نیایند، اگر با او همراه و همگام نشوند، به سرمنزल سعادت نمی‌رسند. این درست یادتان باشد. حالا بین این





دو صف، یک نفری است، نگاه به پیغمبر می‌کند، می‌بیند حرف‌های درست می‌زند، هرچه گوش می‌دهد، می‌بیند حرف پیغمبر حرف خوبی‌ست؛ از طرفی می‌بیند اگر بیاید در صف پیغمبر، مجبور است با آن صف روبه‌رو، با همدیگر معارضه کنند؛ دلش نمی‌آید برود در صف روبه‌رو، چون می‌بیند که می‌روند طرف جهنم، دلش نمی‌آید بیاید در صف پیغمبر، چون می‌بیند که صف پیغمبر دردسر دارد. چه کار می‌کند؟ می‌آید بین این دو صف، یک نقطه امنِ امانِ آرامی را انتخاب می‌کند، یک خیمه‌ای آن جا می‌زند و می‌نشیند، این چه کاره است؟ شما بگویید. آیا این آدمی که در میانه نشسته، بین دو صف در بسترِ راحت غنوده، این به بهشت خواهد رسید یا نه؟ پیدا است که نه، چون پیغمبر می‌خواهد برود به بهشت، کسانی می‌روند که با او راه بیفتند، او که با پیغمبر راه نیفتاده. هرکس بین دو صف است، با پیغمبر نیست، هرکس به پیغمبر نپیوسته است، بر پیغمبر است؛ هرکس با علی نباشد، بر علی‌ست؛ هرکس با حق نباشد، بر حق است. این را قرآن هم به ما می‌گوید، اما زبان گویای روشن امام علیه السلام هم خیلی نزدیک‌تر است به فهم، برای ما بیان می‌کند. می‌گوید «السَّائِکُ أَخُو الرَّاضِي» این حدیث را یاد بگیرید، آدرس حدیث هم بحار الانوار، جلد مواعظ است، «السَّائِکُ أَخُو الرَّاضِي وَ مَنْ لَمْ يَكُنْ مَعَنَا كَانَ عَلَيْنَا» آن کسی که در مقابل وضع باطل ساکت است، برادر آن کسی‌ست که به آن وضع راضی‌ست. دیگر نمی‌گویند آن کسی که راضی‌ست، او چه کاره است، او معلوم است، «مَنْ رَضِيَ بِعَمَلٍ قَوْمٍ فَهُوَ مِنْهُمْ». هرکسی که به





کار یک جمعی، به زندگی یک مردمی راضی باشد، از خود آن هاست؛ او را هم می برند به همان آخوری می بندند که آن ها را ببندند. اینی که ساکت است ولو در دل ناراضی ست اما این ناراضایی را اعلام نمی کند، او هم برادر آن کسی ست که راضی ست. بعد دنبالش «وَمَنْ لَمْ يَكُنْ مَعَنَا كَانْ عَلَيْنَا» هر که با ما نیست، بر ماست. بین این دو صف، جایی را اسلام فرض نکرده.

آن کسانی که مثل اصحاب عبدالله بن مسعود، از جمله همین جناب ربیع بن خثیم .. که در جنگ جمل گفتند ما حاضر نیستیم با امیرالمؤمنین همراه بشویم، چون او خون مسلمان ها را بناست بریزد. و آمدند عافیت طلبانه از او تقاضا کردند که آن ها را بفرستد در مرزها تا مرزداری بکنند، این ها کور خواندند. ... ندانستند که در جنگ بین حق و باطل، اگر با حق نبودی، با باطلی. با باطل بودن به این معنا نیست که حتماً با حق بجنگی، بلکه حتی آن صورتی که برای حق بجنگی هم داخل است در مفهوم با باطل بودن؛ این را این ها نفهمیدند. ... آن کسی که حسین بن علی، در بین راه او را طلب می کند که بیا با ما کمک کن، می گوید یابن رسول الله این اسبم را خدمت شما تقدیم کنم یا این شمشیرم را، او روشن است که دیگر با حسین نیست؛ او بر حسین است نه با حسین. ... «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لِمَ تَقُولُونَ مَا لَا تَفْعَلُونَ* كَبُرَ مَقْتًا عِنْدَ اللَّهِ أَنْ تَقُولُوا مَا لَا تَفْعَلُونَ»؛^{۳۷} چرا آنی را که بر زبان می گویی معتقدم، عمل نمی کنی؟ وای بر من، حال خودم را دارم می گویم. بزرگ گناهی ست که انسان چیزی را به زبان بگوید،





عقیده‌ای را اظهار کند، اما عمل نکند به آن.

فرق بین علی و معاویه چه بود؟ شما را به خدا، امروز شما علی و معاویه را ترسیم کنید در اجتماعتان. یک نفر را در نظر بگیرید که هرچه می‌گوید، ضد راحتی و تنعم و رفاه شخصی‌ست، هرچه می‌گوید، بارِ مسئولیت بردوش گذارنده است، هرچه می‌خواهد، تلاش است. از دروغ بدش می‌آید، از رشوه ناراحت می‌شود، از هدیه‌ای که بوی رشوه بدهد ناراحت می‌شود. در راه خدا و برای خدا مُتَنَمِّر است. یک پلنگ دماغی عجیبی در راه خدا دارد. در راه خدا و حکم خدا به هیچ‌کس رحم نمی‌کند، برادرش هم که می‌آید از او پول می‌خواهد از بیت‌المال، آهن گداخته می‌گذارد طرف مشتش. یک نفر این جوری در اجتماع؛ سخت‌گیر، دقیق، محتاط در اجرای احکام و حدود الهی و اسلامی، این یک نفر. یک نفر هم نقطه مقابل اوست؛ حاضر است آدم عیش کند، حاضر است آدم راحت بگذراند، حاضر است هرچه هم بخواهد از او، به آدم بدهد، فقط یک شرط درمقابل برای انسان قرار می‌دهد و آن شرط این است که می‌گوید به علی کمک نکن، به من کمک کن، کمکی هم که از تو می‌خواهم، کمک زیادی نیست، گاهی من را تعریف کن، بس است. خب شما را به خدا، شما سراغ که می‌روید از این دو نفر؟ کدام را قبول می‌کنید در این زمان و در این قطعه از تاریخ؟ حاضری آن‌کسی که رفتنِ با او، بودن با او، عمل کردن به فرمان او؛ دردسر، مسئولیت، حرکت، تلاش دارد، با او باشی؟ حاضری از آن‌کسی که برای انسان پول دارد، مقام دارد، راحتی دارد، عنوان دارد، نفوذ دارد، دست قدرتمند





دارد، از او بگذری برای خاطر این؟ اگر حاضری، خوشا به حالت، تو در زمان علی هم اگر بودی، شیعه علی بودی. اما اگر می بینی دلت پرواز می کند به سوی راحتی ها، تنعم ها، عیش ها، پول ها، مقام ها، آبرومندی ها، ناز و فخر فروختن ها به این و آن، ولو در غیر راه خدا باشد، بدان اگر آن جا بودی، از آن کسانی بودی که خیلی اگر ملاحظه می کردی، شبانه، یواشکی، با همسایه ها خدا حافظی نکرده، اسبت را سوار می شدی، به زن و بچه ات هم می گفתי من در شام منتظر شما؛ یا علی مدد! طرف شام می رفتی، علی را تنها می گذاشتی، همچنانی که خیلی از چهره های موجه آن زمان گذاشتند.

عبدالله بن عباس پسرعموی امیرالمؤمنین و پسرعموی پیغمبر، راوی این همه حدیث، مفسر قرآن، چهره موجه بین شیعه و سنی، همین کار را با علی کرد، که امیرالمؤمنین در نهج البلاغه دوتا نامه و دو خطاب دارد به عبدالله عباس. مگر عبدالله عباس چه کسی بوده؟ همین که چهارتا حدیث از او، از قول پیغمبر نقل کردند، شیعه و سنی هم قبولش دارند، همه قبولش دارند. صحابی پیغمبر هم نبوده، درعین حال همه قبولش دارند، و این یک نکته ای ست. اگر صحابی پیغمبر بود و شیعه و سنی قبولش داشتند، مهم نیست، مثل سلمان، مثل ابی ذر، مثل عمار، که همه قبولش دارند. اما از تابعین است، زمان پیغمبر را درست درک نکرده، بچه بوده که پیغمبر از دنیا رفته. بنده در تاریخ یک قدری مطالعه می کردم، دیدم جناب عبدالله عباس جزو همراهیان و اطرافیان خلیفه دوم است، خیلی هم به او علاقه





داشت، این هم غالباً دنبال جناب عمر بود. آدمی جزو تابعین باشد، زمان پیغمبر را درک نکرده باشد، درعین حال هم شیعه، هم سنی او را قبول داشته باشد، یَاللَّعَجَبُ! این خیلی آدم عجیبی باید باشد. اسم این چیست در عرف اسلامی؛ که دو گروه مخاصم، هر دو یک نفر را قبول داشته باشند؟ این آدم درحالی که حاکم و استاندار بصره بود، پول‌های بیت‌المال را برداشت در رو! کجا؟ مکه؛ در حرم امن و امان پروردگار. لابد برد پول‌ها را آن‌جا صدقه داد! به فقرا داد، بله، داد به فقرای کنیز فروش، چندتایی کنیز خرید، کنیزهای زیبا که با آن‌ها راحت و مشغول خوشگذرانی باشد.

حال اگر عبدالله عباس امروز بود، به نظر شما درباره امیرالمؤمنین چه می‌گفت؟ تمام احادیث دست اول در فضیلت علی را او نقل می‌کرد، به یاد علی اشک می‌ریخت، از اینکه با علی بوده، خاطره‌ها نقل می‌کرد، اما آیا من و شمای زیرک و گیس قبول می‌کردیم ایشان شیعه است؟ می‌گفتیم آقا برو این دام بر مرغ دگر نه، برو؛ تو اگر شیعه بودی، وقت امتحان باید خودت را نشان می‌دادی. «عِنْدَ الْإِمْتِحَانِ يُكْرَمُ الرَّجُلُ أَوْ يُهَانِ»، «فِي تَقَلُّبِ الْأَحْوَالِ عِلْمٌ جَوَاهِرِ الرِّجَالِ». تو اگر شیعه علی بودی، علی را آن قدر خون دل نمی‌دادی؛ این قدر ناله علی را بیرون نمی‌آوردی با فرار کردن خودت، که علی آن جور ناله زد از رفتن عبدالله عباس؛ تو از همه خویشاوندانم به من نزدیک‌تر بودی، من امید به تو داشتم، من متکی به تو بودم، پسرعمویت را در این شرایط تنها گذاشتی و رفتی؟! نامه‌ای ست که علی در نهج‌البلاغه، خطاب



به عبدالله دارد، منتها مرحوم رضی رضوان الله علیه در نهج البلاغه، چون زمان بنی عباس زندگی می‌کرده، یا ترسیده یا خجالت کشیده بنویسد «مِنْ كِتَابٍ لَهُ إِلَى عَبْدِ اللَّهِ عَبَّاسٍ»، نوشته «مِنْ كِتَابٍ لَهُ إِلَى بَعْضِ عُمَّالِهِ»^{۳۸} نوشته که امام علیه‌السلام به یکی از عاملانش، استاندارانش نوشته، ننوشته این استاندار چه کسی بوده. وقتی که این نامه را می‌خوانید، خب معلوم است که عبدالله عباس بوده، به علاوه، غیر نهج البلاغه، جاهای دیگر نقل کردند مربوط به عبدالله عباس؛ که پسرعمویت را تنها گذاشتی، چه کردی و چه کردی.

تبیین قرآنی تعهدات ایمانی نبوت

باری، تعهد قبول و پذیرش نبوت این است: دنبال نبی راه رفتن، قبول تکلیف او را کردن، آن چنانی که او می‌خواهد، عمل نمودن. من دیگر مجال کم شد برای اینکه همه آیات را معنا بکنم، فقط همین یک مختصر از آیات را برایتان معنا بکنم تا شما ببینید که تعهد اسلام چیست.

﴿إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَهَاجَرُوا﴾^{۳۹} آن کسانی که ایمان آوردند و هجرت کردند و جهاد کردند با مال و جانشان؛ برای زمان پیغمبر است، نه اینکه بخواهم بگویم برای زمان‌های دیگری نیست، نه، این حکم کلی است. در مورد زمان پیغمبر دارد گفته می‌شود، که مسئله هجرت هم آن‌جا مطرح بوده؛ هجرت به جامعه اسلامی. آن روز یک عده‌ای

۳۸. نامه چهل و یکم نهج البلاغه

۳۹. سوره مبارکه انفال، آیات ۷۲ تا ۷۴



مسلمان می شدند، طرز فکر پیغمبر را قبول می کردند، اما حاضر نبودند از مکه بیایند بیرون، می گفتند خب، چرا بروم بیرون؟ مکه مغازه دو، سه دربندی دارم، تلفن شماره رُند عالی دارم، مشتری های شناخته و دانسته دارم، قوم و خویش و رفیق و هم پیاله دارم، این ها همه را بگذارم بروم پهلوی پیغمبر؟ خب چرا؟ ایمان لازم است؟ ایمان دارم، صد بار هم می گویم، در دلم، به زبانم، یواش که کسی البته نشنود، خدا یکی ست، پیغمبر هم برحق است. نماز از من می خواهد پیغمبر، می خوانم، روزه می خواهد، عوض سی روز، شصت روز می گیرم، چرا بروم مدینه؟ بعضی این جوری فکر می کردند. هجرت در آن جا لازم بود. جامعه اسلامی نوبنیاد بود، باید می رفتند، باید تقویت می کردند و باید آن جامعه را در مقابل دشمنانش آسیب ناپذیر می ساختند؛ لذا هجرت شرط قطعی قبول ایمان بود.

«إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا» آن کسانی که باور کردند و گرویدند، «وَهَاجَرُوا» و هجرت کردند به مدینه، «وَجَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ» و با مال و جانشان هر دو، مجاهدت کردند در راه خدا و همچنین از طرف مقابل «وَالَّذِينَ آؤُا» آن کسانی که این ها را، که بی سرپرست و بی خانمان بودند، در مدینه پناه دادند، «وَنَصَرُوا» و یاری شان کردند، «أُولَئِكَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ» این ها بعضی پیوستگان و هم جبهگان بعض دیگر هستند. این ها همان مؤمنینی هستند که مثل آجرهای توی هم فرو رفته اند. یک بنیان را نگاه کنید، این عمارت را نگاه کنید، آجرها تو هم رفته، چوب ها تو هم رفته، اجزای یک عمارت با سایر اجزا درهم پیوسته





و گره خورده، مؤمنین در جامعه اسلامی همین جورند؛ همه به هم پیوسته و جوشیده و گره خورده هستند. اولیا یعنی این، ولایت یعنی این، پیوستگی کامل، الصاق و التصاق کامل، این ولایت است.

«أُولَئِكَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ» آن‌ها بعضی اولیای بعضی دیگرند. «وَالَّذِينَ آمَنُوا»... اما آن کسانی که ایمان آوردند، در دلشان باور کردند که تو پیغمبری، اما «وَلَمْ يَهَاجِرُوا» اما هجرت نکردند، تعهد ایمان را بر دوش نگرفتند، «مَا لَكُمْ مِّنْ وَلَئِيهِمْ مِّنْ شَيْءٍ» شما با این‌ها هیچ پیوستگی و ارتباطی ندارید، تا وقتی که هجرت کنند. تا هجرت نکردند و آن‌جا هستند، بیگانه از شما هستند. هیچ رابطه و پیوند اسلامی و برادری میان شما نیست.

منتها یک حکم دیگری در کنارش هست؛ همان‌هایی که در آن‌جا هستند، اگر چنانچه با گروه دیگری جنگشان افتاد و از شما یاری خواستند، شما البته باید بروید آن‌ها را یاری‌شان بدهید؛ چون با شما همفکرنده و چون در حال جنگند. اگر مسلمانی با گروه کافری مشغول جنگ بود، بر شما واجب است که ولو آن مسلمان پهلوی شما نیست، در وطن شما نیست، هجرت نکرده با شما، واجب است بر شما که بروید او را کمکش کنید. شد؟ مگر در یک صورت و آن این است، آن‌کسی که آن مسلمان دارد با او می‌جنگد، با شما پیمان صلح بسته باشد؛ در این صورت کمک به آن مسلمان هم دیگر واجب نیست. این‌جا چه می‌فهماند این آیه به ما؟ اولاً می‌فهماند کمک به مسلمان، در هر نقطه‌ای از جهان که باشند واجب است، ولو هجرت نکرده باشند. ثانیاً می‌گوید آن مسلمانی که هجرت نکرده است، به





جامعه اسلامی مهاجرت نکرده. که البته امروز در دنیا، جامعه اسلامی به این معنا نداریم. به جامعه اسلامی نیامده، در دارالکفر باقی مانده، این آدم اگر با یک نفر یا یک دسته کافر جنگش افتاد و شما با آن کافر پیمان صلح دارید و عدم تعرض، حق ندارید بروید به کمک برادر مسلمانان. چرا؟ چون هجرت نکرده، چون برادر شما نیست، مهاجرت نکرده به سوی شما. «وَإِنْ اسْتَنْصَرُوكُمْ فِي الدِّينِ فَعَلَيْكُمُ النَّصْرُ»، مگر بر قومی، بر زیان مردمی که «بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُمْ مِثَاقٌ» که میان شما و آن ها تعهد و پیمانی ست. «وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ» و خدا به آنچه می کنید، بیناست.

«وَالَّذِينَ كَفَرُوا بِعَهْدِهِمْ أُولَئَاءِ بَعْضٌ» آن هایی که کافرند، بعضی هم جبهگان و پیوستگان بعض دیگرند. نگاه نکن در دو اردوگاهند، اما در دشمنی با شما، هم اردو و هم جبهه اند. «لَا تَفْعَلُوا تَكُنْ فِتْنَةً فِي الْأَرْضِ وَفَسَادٌ كَبِيرٌ» اگر این را انجام ندهید، فتنه ای در زمین خواهد شد و فساد بزرگی. شاید مراد این باشد که اگر این جبهه بندی و این صف بندی را مراعات نکنید، اگر ندانید و ندانسته باشید که صف شما در مقابل صف دشمنان خدا، یک صف مشخص و مُحَازِی ست و اگر ندانید که هرکه بین دو صف باشد، از صف دشمنان و معارضان است، نه از این صف؛ اگر این ها را ندانید و به مقتضای این ها عمل نکنید، در زمین فتنه خواهد شد، فساد خواهد شد. فتنه، فتنه دوری از دین است؛ فساد، فساد نبودن حکم خدا در میان اجتماع است، احتمالاً. «وَالَّذِينَ آمَنُوا» آن کسانی که ایمان آورده اند، «وَجَاهِدُوا» و مهاجرت





کردند... «وَالَّذِينَ آمَنُوا» آن کسانی که ایمان آورده اند، «وَهَاجَرُوا» هجرت کردند، «وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ» مجاهدت کردند در راه خدا، «وَالَّذِينَ آوَوْا وَنَصَرُوا» آن کسانی که پناه دادند و یاری کردند، «أُولَئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا» این هاینده مؤمنان راستین. درست فهمیدی؟ مؤمن راستین این است. اما آنی که ایمان آورده است و مهاجرت و مجاهدت و پناه دادن و نصرت نمودن از او سر نزده است، او چیست؟ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ غَيْرَ حَقِّ؛ مؤمنین الکی، مؤمنین دروغی. این مفاد آیه است. تا آخر آیات.

یک کلمه هم از آن آیات سوره آل عمران عرض بکنم، چون لازم است که آن را شرح بدهم مختصری، چرا که فهمیده نمی شود منظور ما چیست. «وَإِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ النَّبِيِّينَ»^{۴۰}؛ ... این مطلب را می خواهد بیان کند که ما از پیغمبران گذشته، حتی تعهد گرفتیم، گفتیم به آن ها، به پیغمبر گذشته، مثلاً به موسی، گفتیم آنی که به تو دادیم ما، اگر بعد از تو پیغمبری آمد که آنچه را حالا به تو دادیم تأیید کرد و امضا کرد، تو لازم است که به آن پیغمبر ایمان داشته باشی و او را یاری کنی؛ یعنی موسی از پیغمبرهای بعد خودش، عیسی از پیغمبرهای بعد از خودش، هر پیغمبری که بعد از پیغمبر دیگری بیاید و سخن پیغمبر قبلی را امضا کند، لازم است بر پیغمبر قبلی که او را تصدیق کند، به آن پیغمبر بعد از خودش ایمان بیاورد، علاوه بر این، او را یاری هم بکند؛ «التَّوْمُنُنَ بِهِ وَلِتَنْصُرُنَّهُ» نصرتش باید بکند.

بعد می گوید که حالا نصرت پیغمبر چیست؟ نصرت پیغمبر این است؛ موسی مثلاً، چگونه پیغمبر ما را یاری می کند؟ اینکه به امتش،

۴۰. سوره مبارکه آل عمران، آیه ۸۱



دوستانش، یارانش، سفارش می‌کند: مبادا، مبادا، مبادا اگر این پیغمبر با این نشانه‌ها آمد، مخالفت با او بکنید. خب نصرت است. «قَالَ أَقْرَأُكُمْ» خدا به این پیغمبرها گفت آیا اقرار کردید؟ قبول کردید این تعهد مرا؟ این پیمانی که دارم از شما می‌گیرم که به پیغمبران بعد از خودتان ایمان داشته باشید، با این شرط، «أَقْرَأُكُمْ وَأَخَذْتُ عَلَىٰ ذَلِكُمْ إِصْرِي»، عیناً همین پیمان را از امتتان هم گرفتید تا روز قیامت؟ یعنی یهودی‌های عالم، الآن از طرف موسی بن عمران مورد مؤاخذة این میثاقند، الآن موسی بن عمران به زبان حال و قال، کانه دارد به آن‌ها می‌گوید: ای نامردها! مگر من از شما پیمان نگرفتم که تا ابد، هرکسی که به موسی ایمان دارد. موسی خودش به پیغمبر خاتم ایمان دارد. باید به پیغمبر خاتم ایمان بیاورد و او را یاری کند، کمک کند.

نگاهی گذرا به مبحث بیستم:

عنصر و ضامن اصلی عملی شدن نبوت و رسالت، تعهدات ایمانی آن است. ایمان بدون تعهد و عمل، بی‌ثمر است، ایمان واقعی، اعتقادی است که همراه با تعهد و التزام عملی است و مهم‌ترین التزام عملی نبوت، ادامه دادن راه انبیاء و رسالت آن‌هاست. تعهد رسالت، ساختن جامعه‌ای توحیدی است که صف‌بندی بین حق و باطل از الزامات اصلی آن است. برای مخالف بودن، مخالفت کردن لازم نیست، موافقت و همراهی نکردن کافی است. همراهی نکردن حق، همان حمایت از باطل است.





نمودارها و ضمائم



خلاصه‌ی جلد سوم از مجموعه‌ی اندیشه ولایت (نبوت در قرآن)

کتاب طرح کلی اندیشه اسلامی در قرآن پس از «ایمان» و «توحید» به تبیین «نبوت» به عنوان اصلی از دین - بلکه بالاتر از اصل - که دین بدون آن معنایی ندارد، می‌پردازد. محورهای اصلی این موضوع به شرح ذیل می‌باشد:

۱. سخنران بر روش‌های صحیح برداشت از قرآن تاکید دارد و از حمل معانی بر قرآن برخذر می‌دارد. راه رسیدن به لطائف و ظرایف قرآن، انس با این کتاب شریف است.

۲. از آن‌جا که حواس و غریزه انسان و در مرتبه‌ی بالاتر دانش و عقل او کفایت هدایت وی به سمت کمال را نمی‌کند، لذا به نیرویی فراتر نیاز است تا انسان را هدایت نماید. این ضرورت، همان فلسفه‌ی نبوت است.

۳. نبوت یک بعثت است، یعنی برانگیختگی و حرکت بعد از سکون. نبی پیش از بعثت واجد استعداد و مایه‌هایی قوی می‌باشد که وی را آماده‌ی دریافت مسئولیت سنگین نبوت می‌سازد. اما وی در مسیر زندگی سیری چون معمول جامعه دارد. پس از بعثت دو تحول رخ می‌دهد: ۱. تحول در درون و باطن نبی؛ ۲. رستاخیز و انقلابی در اجتماع.



۴. پیامبر با انقلاب خود موجب دگرگونی عمیق و بنیادی در اجتماع می‌گردد. وی در پی این است تا نظام اجتماعی منحرف و ناموزون (باطل) را به نظامی صحیح و متناسب با فطرت انسانی (حق) تبدیل کند.

۵. هدف اصلی پیامبران، تزکیه و تکامل انسان است. اما جهت نیل به این مهم، اقدام به موعظه و تربیت فردی نمی‌کنند بلکه سعی دارند تا محیط مناسبی جهت تربیت انسان فراهم آورند. لذا به دنبال ایجاد نظام الهی و جامعه‌ی توحیدی می‌باشند.

۶. نقطه‌ی شروع دعوت انبیاء از توحید است. پیامبران از ابتدا اهداف خویش را به صورت صریح مطرح می‌کردند زیرا دین می‌بایست بر اساس بصیرت و آگاهی باشد تا مانع انحراف‌های احتمالی گردد. این خود درسی است که پیروان انبیاء نیز می‌بایست تبلیغ دین را از توحید آغاز نمایند.

۷. در برابر دعوت انبیاء، معارضان و دشمنانی وجود داشتند که چون منافع خود را در خطر می‌دیدند، به دشمنی با پیامبر پرداختند. این گروه‌ها عبارتند از: ملأ (سودجویان اختلاف طبقاتی)، مترفین (ثروت اندوزان)، اخبار و رهبان (سردمداران فکری) و طاغوت (حکام مستبد).

۸. اگرچه انبیاء با مشکلات متعدد در مسیر دعوت به حق مواجه می‌شدند و جان خود را نیز در این مسیر هدیه می‌کردند اما مسیر بشریت رو به تکامل و تعالی بوده است و این نتیجه مجاهدت پیامبران می‌باشد. در میان سلسله‌ی انبیاء برخی توانستند حق را به حکومت رسانده و باطل را نابود سازند و برخی دیگر به چنین موفقیتی نایل نشدند؛ دو شرط نیل به این توفیق ۱. ایمان و اعتقاد آگاهانه و متعهدانه و ۲. صبر و مقاومت در مبارزه می‌باشد که باید در پیروان ایشان مشهود باشد.

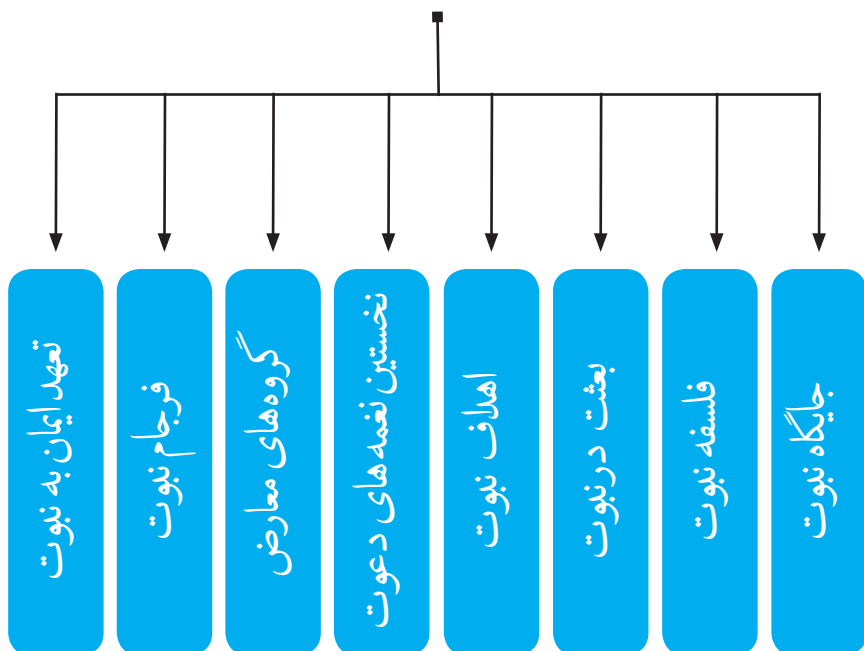


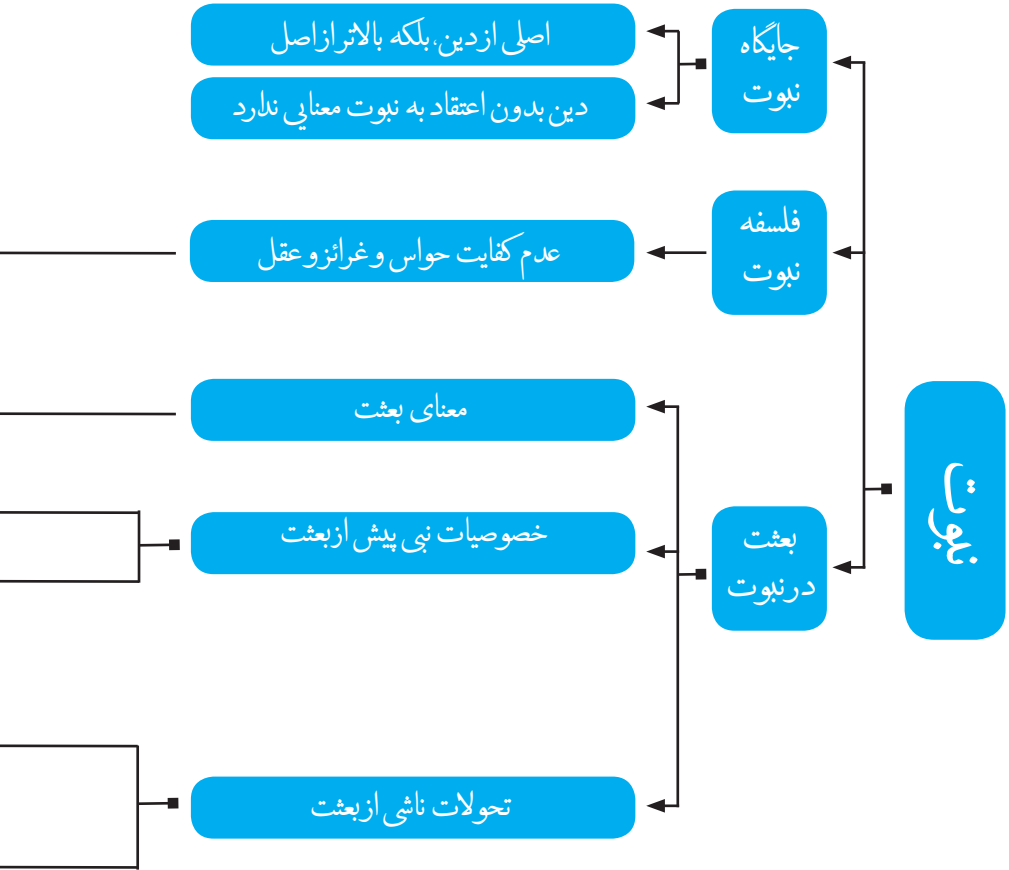
۹. ایمان به نبوت بدون تعهدایمانی، واقعی نیست. پس انسان مؤمن باید خود را متعهد به دنباله‌گیری از راه نبی بداند و تلاش کند که مسئولیتِ انبیاء را به مقصد برساند، یعنی در راه ایجاد نظام اسلامی و جامعه‌ی توحیدی مجاهدت کند. لازمه‌ی این امر تقابل با باطل و یاری نمودن حق است.





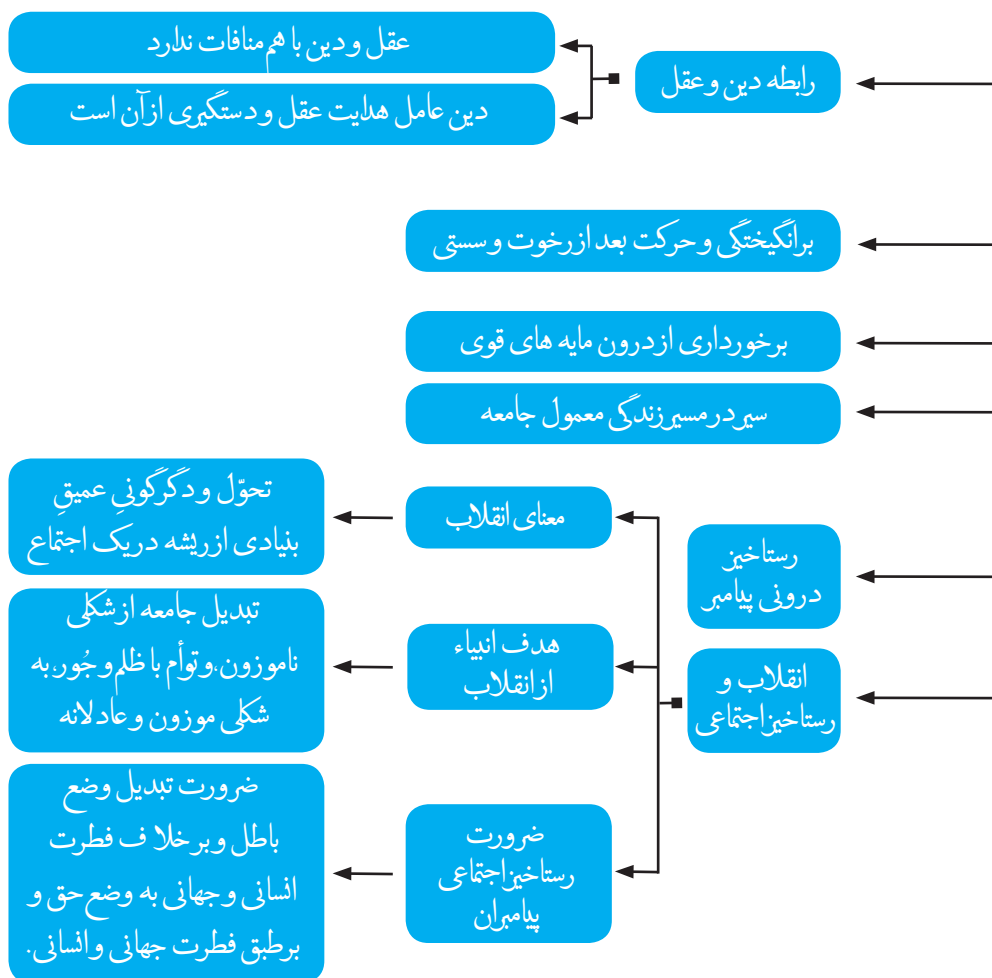
نبوت

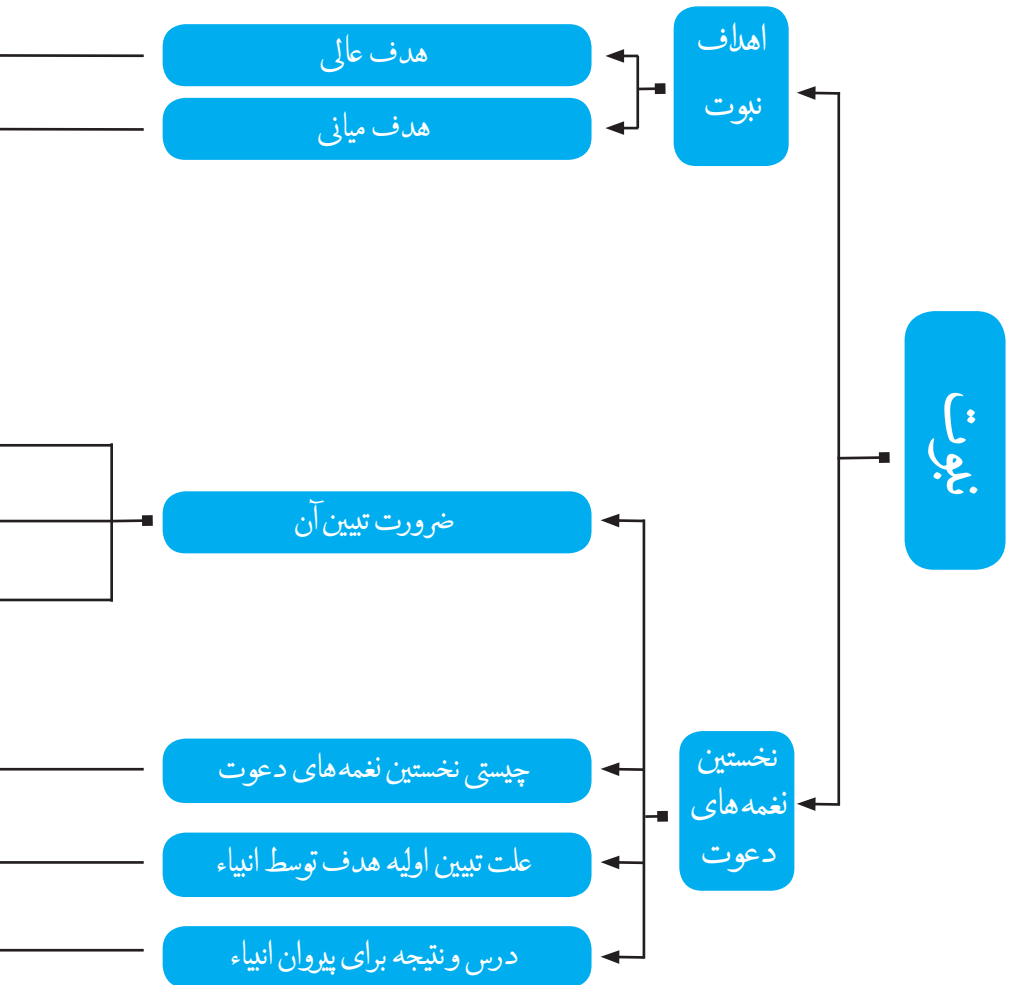






جایگاه نبوت، فلسفه نبوت و بعثت در نبوت







اهداف نبوت و نخستین نغمه های دعوت

تزکیه و تکامل انسان

تشکیل جامعه توحیدی

نقطه شروع با درصد زیادی، متکفل و متضمن موفقیت کار است

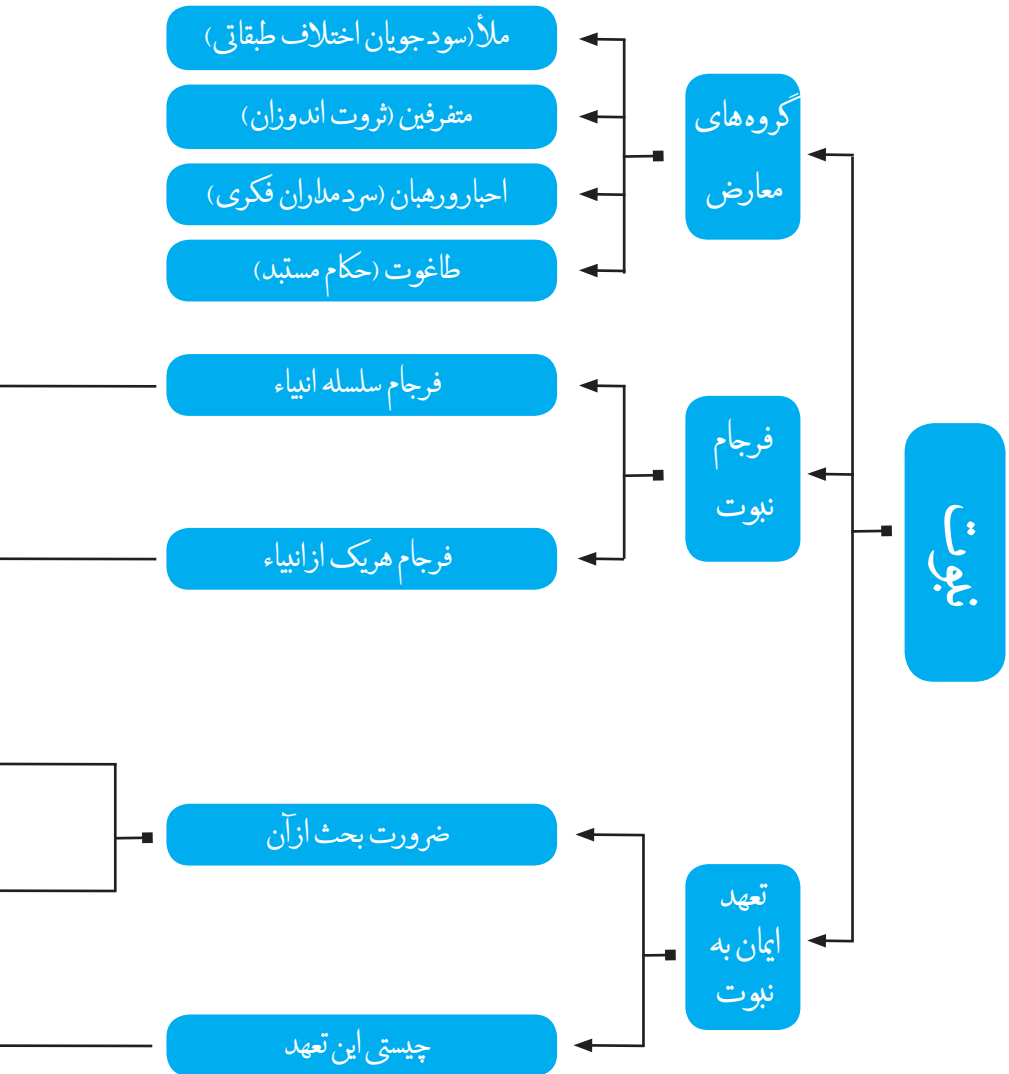
لازمه معرفت کامل نسبت به نبوت است

برای پیروان انبیاء آموزنده است

توحید

دین با آگاهی و بصیرت همراه است

لزوم شروع تبلیغ دین با توحید





گروه‌های معارض و فرجام نبوت و تعهد ایمان به نبوت

